

سلجوقنامہ

تألیف

خواجہ امام ظہیر الدین نیشاپوری

کہ تقریباً در حوالی سنہ ۵۸۴ وفات کرده با

ذیل سلجوقنامہ

تألیف

ابو حامد محمد بن ابراہیم

کہ در سنہ ۵۹۹ تألیف شدہ

از نشریات

کتابخانہ خاور

بہا سی ریال

تیر ماہ ۱۳۳۲ شمسی

حق چاپ محفوظ

چاپخانہ خاور تہران

سلجوقنامہ

تألف

خواجہ امام ظہیر الدین نیشاپوری

کہ تقریباً در حوالی سنہ ۵۸۲ وفات کردہ با

ذیل سلجوقنامہ

تألف

ابو حامد محمد بن ابراہیم

کہ در سنہ ۵۹۹ تألیف شدہ

از نشریات

کوالہ خاور

پہا سی ریال

نبر ماہ ۱۳۳۲ شمسی

حق چاپ محفوظ

چاپخانہ خاور تہران

مقدمه ناشر

دو سال پیش ادیب دانشمند آقای میرزا اسماعیلخان «حمیدالملک» افشار پیشنهاد کردند که سلجوقنامه ظهیری نیشابوری و چند کتاب نفیس دیگر که در دستریشان است برای چاپ تحت اختیار بنده بگذارند و زحمت مقابله و تصحیح آنرا بعهده بگیرند با کمال تشکر پذیرفتم و چون بدبختانه ایشان در دهی نزدیک رودبار گیلان گوشه گیری اختیار نموده اند و کمتر بشهر میآیند سال گذشته نسخه پاك نویسی شده سلجوقنامه را ببنده سپردند و قسمتی از آنرا با هم مقابله کردیم که چند جا محدود داشت و بقی نسخه را گذاشتند تا امسال که پیش از عید بطهران آمدند چاپ کتاب را با بودن ایشان شروع کردم ولی يك فرم که چاپ شد نتوانستند بمانند تصحیح و مقابله را بعهده خود بنده گذاشتند - شنیدم نسخه عکسی سلجوقنامه ای در کتابخانه استاد محترم آقای سعید نفیسی است از ایشان خواهش کردم نسخه خود را به بنده دادند ولی معلوم شد سلجوقنامه ظهیری نیست بلکه کتابی است که سالها بعد از این کتاب نوشته شده و جامعی این کتاب هم نیست فقط اضافاتی از کلمات قصار عربی و اشعار غیره دارد و صفحات افتاده ای در چند جای آن نسخه هست در آخر هم - ملطنت طفرل و قسمتی از خوارزه شاهیان را اضافه دارد به جهت این نسخه کمکی از نظیر صحیح نمودن اسماء و کلماتی نقطه نمود سپس بر احوال الصدور و روضه الصفا و حسیب السیر و کامل ابن اثیر تاریخ آل سلجوق منتخب عماد کاتب و سایر منابعی که در دسترس بود مراجعه و کوشش بسیار نمودم تا نسخه حاضر در دسترس قرین محترم قرار گرفت پس از تمام شدن چاپ غلطهایی که در نتیجه مجو نسخه اصل یا نداشتن نقطه یا شاط نویسنده رخ داده و از نسخ دیگر پیدا بود در صفحه آخر با آوری کردم که کتب اصلاح شود و با تهیه فهرست اسماء رجال و اماکن و قبائل و کتب نسخه کاملی تقدیم دو مستداران تاریخ داشتیم

۴ نیرماه ۱۳۳۲ محمد رمضان

بقلم آقای میرزا اسماعیلخان افشارحمیدالملک

بسمه تعالی

ظهور سلاجقه در تاریخ ایران خصوصاً و آسیای غربی عموماً از بزرگترین وقایع و شروع دوره جدیدیست. آل سلجوق در ایران وحدت سیاسی را تأسیس و ایران را از کادرتحت حاکمیت سلسله‌های متفرق وجانشینان خلفای بغداد سر میگرداند در تحت يك اداره آوردند تشبیهات بی‌شماری که در زمان غزنویه برای رسمیت زبان فارسی شده بود در دوره آل سلجوق جامه عمل بخود پوشیده سلاجقه زبان فارسی را رسمی و اداره مملکت را بخود ایرانینان برگذار و حتی تقویم را با سامی ماههای ایرانی بجای تقویم و ماههای عرب استعمال و استقلال حق بقی ایران را مجدداً تأسیس نمودند و آداب و تمدن ایران که بواسطه اهمال آل بویه منحصر به ایران شرقی شده بود و دانشمندان و شاعران ایران غربی اکثر اشعار و آثار خود را بهربی سروده و تدوین میکردند بکلی جای خود را بزبان فارسی برگزار کرد و استعمال عربی مخصوص کتب دینی گردید مگر نادراً. تمدن ایران در زمان سلاجقه بمنتهی درجه زیبایی و ظرافت رسید در نقاشی و معماری و غیره ترقیات فوق العاده مشهود گردید. روح ایرانی که تا آن زمان در تحت فشار اجانب افسرده بود با تربیت آل سلجوق در ادبیات و صنایع خود را نشان داده در نتیجه تمدن جدیدی با نام تمدن سلاجقه ایران که در تاریخ سیاسی و اجتماعی اهمیت مخصوص دارد تأسیس گردید. سلاجقه با تشویقات جدی بحرکت این روح صنعتی خدمت زرگی نمودند. یکشعبه از این خاندان با سرعت فوق العاده سرتاسر ایالات بیزانس شرقی را در تحت حاکمیت خویش آورده و دولت سلاجقه روم را تأسیس کرده انتقام فتوحات اسکندر را از غرب گرفتند، زبان و ادبیات و علوم و صنایع ایران با نژاد جنگجویان ترك مختلط شده بجای نژاد و تمدن یونان در آسیای صغیر برقرار و زبان فارسی زبان رسمی دولت سلاجقه روم گردید.

تمدن ایران که بعد از ظهور اسکندر از سواحل شرقی هلنپون و داردانل عقب نشینی اختیار کرده بود بعد از چندین قرن دوباره با این خاندان در صحرای لیدی و فریژی با کمال استحکام ریشه دوآند و در ظهور مغول مملکت سلاجقه روم پناه گاه امنی برای

ایرانیان گردید . و آثار ادبا و شعرا و علمای فارسی زبان این مملکت مانند حضرت مولانای رومی، ابن بی‌بی، قانع طوسی، ناظم کلبه؛ صدرالدین قونوی و صدها غیر آن بی‌چوجه در زیبای فصاحت و بلاغت از آثار ایرانیان معاصر خود نازلتر نیست . صنایع سلاجقه روم در تاریخ صنعت مقام بزرگی دارد و همان صنعت خالص ایرانیست که در تحت نفوذ صنایع یزانس و سوریه شمالی بوجود آمده بالاخره یکی از اعلام مشخصه ابن خانواده ذوق و دلباختگی و علاقه شدید بسیاری از افراد ابن خاندانست بشر پارسی مانند طغرل آخرین پادشاه سلاجقه ایران و کعباد از سلاجقه روم و غیره که اشعار آنها را از حیث زیبای و بلاغت در ردیف اشعار اساتید میتوان قرارداد و بدیهی است که اطلاع از جزئیات تاریخ آل سلجوق و شعب آن در تاریخ ایران و سایر ممالک آسیای غربی اهمیت مخصوصی دارد و مهمترین کتابی در این خصوص که فعلا در دست است همان تاریخ معروف ابن اثیر است که آن مورخ بزرگ اطلاعات خصوصی خود را با محتویات مشارب التجارب شمس الدین بیهقی و تاریخ ابن عبدالملک همدانی و تاریخ سلاجقه عماد کاتب و منتظم ابوالفرج بن جوزی در یکجا گرد آورده و معلومات بسیار نفیس ذی‌قیمتی در خصوص دول مختلفه سلاجقه در کتاب خود مندرج ساخته است و مورخین عرب مانند سبط ابن جوزی و بیبرس منصوری و نویری و ذهبی و ابن خلدون همان اطلاعات ابن اثیر را خلاصه کرده‌اند .

مهمترین ماخذ فارسی تاریخ سلاجقه زبدة التواریخ حافظ ابرو است که (۱) خلاصه تواریخ متعدد را در مجلد دوم و خلاصه همین کتاب را در مجلد سوم تاریخ کبیر خود چنانچه بعد ذکر خواهیم کرد درج کرده و بالاخره قاضی احمد غفاری و مؤلفین تاریخ کبیر الفی - جلد ۲ - و جنابی رومی در عیلم الزاخر و حاجی خلیفه در فذلکه و درویش احمد منجم باشی در جلد دوم صحایف الاخبار غالب ماخذ تواریخ آل سلجوق را بروایات مختلف در کتب خویش خلاصه کرده‌اند . بدیهی است که سودمندترین کتب راجع بسلاجقه همانهاست که از طرف اعظم رجال آن خاندان که غالب وقایع را با خود مشاهده کرده‌اند یا از ثقات

۱- در تاریخ ابوالفضل بیهقی و زین الاخبار و مجمل التواریخ و جامع الحکایات عوفی و لباب الالباب اطلاعات قیمنداری راجع بظهور سلاجقه ذکر شده زبدة التواریخ صدرالدین بسیار مختصر است و در خصوص اوایل ظهور این خاندان نظر وی بتاریخ عماد کاتب بوده و رجوع به ترکستان بار توله شود

معاصرین شنیده در کتب خود گرد آورده اند بدبختانه از این قبیل کتب مانند تاریخ ابو طاهر خاتونی و نوشیروان خالدوذیل آن که در مقدمه مرزبان نامه اسم برده شده و تاریخ ابوالعلاء احوال و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و تاریخ قاضی رکن الدین جوینی و سلجوقنامه ظهیری نیشابوری که در عصر جهانگیری آنخاندان بوجود آمده در اعصار متوسط اسلامی دست بی انصاف طبیعت عموم آنهار ابدیبار نیستی رهسپار کرده امروز از آن کتب باسنثنای ترجمه عربی نفیة المصدر نوشیروان خالد و سلجوقنامه ظهیری نیشابوری اثری باقی نمانده مستشرق معروف فرانسه شفر در یکی از مجلدات منتخبات خود قسمتی از تاریخ آل سلجوق از کتابی موسوم بر احوال الصدور اوندی درج کرده (۱) و این کتاب تا زمان وی مطلقاً معروف نبوده نظر بقدران تالیفی دیگر در این خصوص متضمن بودن کتاب مزبور اطلاعات نفیس و ذیقیمتی را در تاریخ سلاجقه بسرعت در بین مستشرقین شهرت پیدا کرد و ادوارد برون معروف تمام آن کتاب را با حذف زوائد بانگلیسی ترجمه نمود و بالاخره متن فارسی آن در سنه ۱۹۲۰ به تصحیح مولوی محمد اقبال پنجابی که از فضایل پاکستان است با حواشی و مقدمه مبسوط سودمند از طرف اوقف گیب زیور طبع آراسته شد (۲) احوال الصدور عبارت از سه قسمت است مقدمه، تاریخ سلاجقه؛ خاتمه این کتاب که مشحون است

-
- ۱ - در خصوص تاریخ سلاجقه از طرف مستشرقین و دانشمندان معاصر شرق هیچگونه اثر قابل اعتماد تألیف نشده در باب تاریخ سلاجقه روم بمجلد اول تاریخ عثمانی مستشرق اطریشی فون هامر رجوع شود و در تاریخ ترکیه اوقرانیز تحقیقات مفیدی میتوان بدست آورد در قسمت آرشه لوژیک سلاجقه مخصوصاً سلاجقه روم در ترکیه بعضی آثار مفید نشر شده
 - ۲ - بعضی از قدما برای استفاده از حرفه ادب باین قبیل سرقتها متشبث شده اند از آنجمله عبدالرزاق سمرقندی قسمتی از او اخر جلد سیم و تمام جلد چهارم زبدة التواریخ حافظ ابرور سمرقند و بدون هیچگونه تغییر عبارت در کتاب مطلع السعدین درج نموده - میرزا زین العابدین نسخه جهان آرای غفاری را از اول تا آخر سمرقند و موسوم به تکملة الاخبار نموده - سید علی رازی تذکره عوفی را سمرقند و با اسم بزم آرا نموده پس وی میرحیدر رازی هر سه جلد تاریخ نفیس الفی را سمرقند و موسوم به زبدة التواریخ کرده است. خوشبختانه است که بارتولد مستشرق روسی بدون تحقیق میرحیدر را یکی از مورخین عصر صفویه دانسته و شرح مبسوطی از وی در دائرة المعارف اسلامی درج کرده سمرقند بزم آرا را مرحوم علامه معتمدزویینی تحقیق فرموده اند و بقیه را نگارنده

بحشور زوائد فوق العاده و خارج از موضوع بطوریکه مقدمه کتاب ۳۷ ورق است . در متن تاریخ نیز هر جا شخصاً تصرف کرده ثابت نموده که هیچگونه آشنائی با فن تاریخ نداشته است و در متن تاریخ بدون ادنی مناسبتی با سابق و لاحق کلام اکثر بعنف بسیاری از قصاید مجبر و اثیر و سید حسن غزنوی و امثال فارسی و عربی و احادیث گنجانیده که غالباً رشته تاریخ را بکلی از هم میگسلد و خواننده کتاب از ادخال این همه حشور و زوائد کسل میشود . بهر صورت راوندی که خطا و نقاش بوده آشنائی با ادبیات نداشته عبارات مقدمه و حاشیه نیز نسبتاً سرفقت از دیگران است که بهم ربط ندارد و خود مولوی چاپ کننده با نشر آنها پی برده و در حواشی اشاره کرده . راوندی از یسواد و تنگی قافیه اکثر اشعار مجبر و غیره را مبدل به نشر کرده و بسیاری از عبارات ذخیره خوارزمشاهی و رساله شراب و شطرنج و غیر آنرا سرفقت و جایجا در کتاب درج کرده بدیهی است مقصود وی که خطی خوش و دستی در تذهیب داشته از تالیف این کتاب در آسیای صغیر جدید الاسلام که هنوز ادبیات فارسی در آن مملکت ریشه ندوانده بود و در آن موقع در قونیه از فضلا و دانشمندان ایران کسی یافت نمیشد آن بود که صله از کبخسرو و ساجوقی بگیرد در هر صورت راحة الصدور از ابتدا تا اوائل سلطنت طغرل خلاصه ساجوقنامه ظهیری است منتها در بعضی موارد باختصار این کتاب پرداخته و در موردی که خراسته از خود چیزی بیفزاید یا بعضی مطالب کتاب را مقدمه مؤخر بنویسد اشتباهات ضحاک کرده راوندی وفات محمود غزنوی را در سنه ۴۲۸ ذکر کرده ؛ در ظهیری سنه ۴۲۱ ذکر شده و ورود طغرل را به نیشابور سموأ در سنه ۴۲۴ مینویسد و در ساجوقنامه سنه ۴۲۸ ذکر شده راوندی برای اینکه تعلق بغیاث الدین کبخسرو بگوید مینویسد « بتاریخ ذی الحجه سنه خمس و خمسين و اربعه اله البارسلان محمد بن ابی سلیمان پسر طغرل بیک سلیمانرا که کودک بود بر کنار گرفت و بر تخت نشست و پادشاهی عراق و خراسان بر او مقرر شد مدت ملکش دوازده سال بود بعد از وفات عمش طغرل بیک و دو سال پیش از آن بخراسان بعد از وفات پدرش چغری بیک - در ساجوقنامه ظهیری گوید « البارسلان در ذی الحجه این سال یامد و بری بر تخت مملکت نشست سلیمان برادر را در کنار گرفته و پادشاهی عراق و خراسان برو

مسلم شد و بعد از سوق تاریخ البارسلان باز گوید «مدت ملکش دوازده سال بعد از وفات عمش طغرلک دوسال بخراسان بغداد و وفات پدرش جفریک الی آخر صفحه از کتاب حاضر» سلیمان جد سلاطین سلاجقه روم و کیخسرو میباشد راوندی و پسر طغرلک نقل کرده که استفاده کند چون راحة الصدور را بنام وی تالیف کرده و با اینهمه خود مجبور شده که ماخذ سرقت را نشان دهد چنانکه گوید (ز همین تاریخ بعد خداوند عالم طغرل بن ارسلان بن طغرل رحمه الله ظهیر الدین نیشابوری که استاد ارسلان و مسعود و خویش دعاگوی نبشته بود) رجوع شود براحه لصدور راوندی چاپ لیدن صفحه ۵۴ بهر حال نگارنده مقائمه مبسوطی در شماره های ۱- ۲ و ۳ از مجله مهر سال دوم ۱۳۱۳ صفحه (۲۶) (۱۵۷) ۲۴۱ درج کردم و در آنجا قسمتی از راحة الصدور را با سلاجوقنامه ظهیری مقابله کردم همینطور شرحی مبسوط در خصوص زبدة التواریخ کاشانی و روابط آن کتاب با جامع التواریخ ذکر کردم با آجا رجوع شود

متاسفانه راجع شرح حال ظهیری در کتب سیر و اخبار ذکر نشده راوندی گوید که وی معلم سلطان طغرل و مسعود بوده و یقیناً رفتارش در حوالی سنه پانصد و هشتاد و دو بوده سلاجوقنامه ظهیری بواسطه اهمیت موضوع و فقدان تالیفی دیگر در این خصوص از زمان تالیف شهرت عظیم یافته و قبول عمومی بهم رسانیده چه بتصریح راوندی وی معلم دو نفر از سلاطین سلاجوقی بوده و غالب وقایع زمان را چشم مشاهده کرده یا از نقلات شنیده از این جهت عموم مورخین ایران بلافاصله بعد از تالیف این کتاب تا زمان غفاری باسم و رسم از سلاجوقنامه نقل کرده اند و در واقع راجع بتاریخ آل سلاجوق هیچ کتابی در اینخصوص درید مورخین ایران نبوده مثلاً قسمت تاریخ سلاجقه جامع التواریخ خواجه رشید و تاریخ گزیده و زبدة التواریخ حافظ ابرو از این کتاب تلخیص شده حافظ ابرو گوید «امام ظهیر الدین نیشابوری که تاریخ سلاجوقیان نبشته است در زمان این طغرل نبشته بود و چون بنام او رسید دعائی و مداحی کرده و کتاب را بر آن ختم کرد (۱)» و آنچه در فهرس کتابخانه های اروپا تفحص کردم این کتاب بدست نیامد عالم خاور شناس معروف روس بازنولد در مقدمه تالیف مهم خود (ترکستان تا استانبول) مینویسد که کتاب

۱ - رجوع شود بکتاب زبدة التواریخ حافظ ابرو جلد سوم نسخه کتابخانه ملی تهران

ظہیری کہ با گزیده یکجا جلد شده بود در هشتصد و ده هجری استنساخ شده از کتابخانه امپراطوری بطروگراد سرقت شده قسمتی از این کتاب جزء یکی از نسخ جهانگشای جوینی کتابخانه ملی پاریس بوده و مرحوم استاد قزوینی سهواً در مقدمه ج ۱ اشاره فرموده اند که آن کتاب از راوندی خلاصه شده و پس از آمدن طهران به نگارنده تاکید کردند که آن نیز قسمتی از سلجوقنامه میباشد

مؤلف خزانه عامره گوید روزی در مجلس بهاءالدین محمد جوینی از تند نویسی سخن میراندند مجدالدین همگر گفت من میتوانم سلجوقنامه را در یک روز بنویسم و فرمان بهاءالدین آن کتاب را در یک روز نوشت و این ایات را در پشت کتاب نوشت

بحکم قاطع دستور و خواجه اسلام	بهاء ملت دین خواجه و سپهر غلام
کمینه چاکر مخدوم بنده فرمان	بدست خویش که فرمانده است بر اقلام
بچند ساعت روزی و کم از دو دانگ شبی	کتاب قصه سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصد و شصت و نه از حساب عرب	شب دو شب و فرخنده سلخ ماه صیام

واضح است که مقصود مجد همگر از سلجوقنامه همین کتاب است در هر حال بیشتر علت شهرت سلجوقنامه بواسطه اسلوب بدیع و در عین حال فوق العاده ساده و روان و خالی از هر گونه تکلف میباشد چنانچه مرحوم استاد قزوینی با اینکه دره وقوع طبع مجلد اول جهانگشای جوینی سلجوقنامه را ندیده بوده مگر همان قسمت که جزء جهانگشای فوق الذکر بود با وجود آن اشاره باین قسمت مینماید (رجوع شود بمقدمه ای که مرحوم قزوینی بجلد اول جهانگشا نوشته است) ضمناً متذکریم که کتاب العراضه فی حکایات السلجوقیه نیز سرقت از این کتاب میباشد متمم عبارات این کتاب که در نهایت سلاست و روانی است مبدل بعبارتی مغلط نموده امانسخی که در طبع این کتاب مورد استفاده قرار گرفته

۱- سلجوقنامه ظہیری نسخه ناقص تا آخر سلطنت برکیارق که بتاریخ گزیده در یکجا جلد شده ۲- نسخه کامل که بازبده التواریخ کاشانی در یکجاست متن این دو نسخه مانند هم اولی در قرن نهم استنساخ شده و دومی در ۹۸۸ و این نسخه اخیر که جدیداً بدست آمد که مک بزرقی در تصحیح قسمت اول کتاب نبود

تهران بهمن ۱۳۳۱ اسمعیل افشار

کتاب

سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری

سپاس و ستایش مر خدا بر اجل جلاله و تقدس اسمائه که موصوفست ذات بزرگوار
اوبقاء قدم و منزله است صفات او از نقص حدوث و عدم موجد کارخانه ای که سقف آن عرش
افلاکست و صانع الوانی که فرش و طرح آن بساط خاک آن خداوندی که نیست و هست
ایجاد و آثار صنع قدرت او است و درود بر سید ثقلین و صاحب قاب قوسین که شرع او
شرایع رسل امرا فسخ کرد و حکم نافذ او احکام عرب و عجم نسخ و سلام و تحیت فراوان
بر یاران و اهل بیت او که مصایح ممالک تقوی و مفاتیح ابواب ارشاد و هدی بودند بیاید
دانست که بر گزیدگان خلائق ملائکهٔ مقرب و انبیا و امامان دین و پادشاهان عادلند و
هر صفتی را مرتبه و درجه ای هست مقربان حضرت قدس و ساکنان روضهٔ انس و انبیا و اوصیا
و اسطه اند میان خالق و خلائق و مبین راه هدی و ضلال و ممیز میان حرام و حلال و ملوک
راعی رعیت و حامی شریعت و طریقت و حقیقت خلائق از انواع آفت و مخافت و حلالت
ملائکه تسبیح و تهلیل است و حلالت انبیا علم و عبادت و حلالت ملوک عدل و سیاست و هر پادشاه
عادل که از علوم شریف بهره دارد شرف او نزد دیگر ملوک زیاد باشد و بدرجهٔ انبیا
نزدیکتر و علمی که ملوک را باید بعد از علم شریعت و مایحتاج طاعت و توحید و ارکان
دین بدانند سیر ملوک و اخبار و تاریخ پادشاهانست و چون بر آن واقف شوند و سیرت و طریقت
هر یک بخوانند آنچه خلاصهٔ مکارم اخلاق گذشتگان و سبب نام نیک در دنیا و ثواب و مغفرت
در عقبی بود از بهر خود بر گزینند و آنرا پیشوا سازند و آنچه مذموم عقل و مکروه شرع

و نقل است رد نمایند و در این معنی باشباع و اختصار کتب ساخته‌اند و مجلدات مفید پرداخته و معلوم است که در مدت ایام و سیرت پادشاهان عراق و خراسان از ظاهریه و صفاریه و سامانیه و غرقیه و دیالمه و غوریه و سلجوقیه سلاطین بزرگوارتر و بر رعیت مشفق‌تر از آل سلجوق نبودند و چندان خیرات که در دولت سلاطین آل سلجوق ظاهر و انشاگشت از احیای معالم دین و تشیید قواعد مسلمانی و بناهای مساجد و رباطات و قناطر و ادرار و افطار و اوقاف که بر علما و سادات و زهاد و ابرار که در هیچ روزگار نبوده و آثار آن در ممالک اسلام ظاهر است و اجتهادی که فرموده در غزوه کفار و دفع و قهر اشرار و سعیی که با پیام دولت خلفا کرده اند بر روی روزگار و صفحه جبین لیل و نهار باقیست پس ملوک روزگار را با آداب و سیر پسندیده ایشان اقتدا کردن سبب تاکید دین و دولت و تاسیس قواعد مملکت باشد از اصحاب اخبار و ارباب آثار چنان معلوم شد که سلجوق بن لقمان از نژاد طوقشور میش (۱) بود پسر گوجوخواجه (۲) که خرگاه تراش پادشاهان ترک بود از اوروق (۳) و استخوان قیق (قویوق) (۴) و ایشان دودمانی بزرگ و عدد بسیار و خواسته بی شمار و عدد و عدتی تمام و خیل و حشمی با نظام از زمین ترکستان بحکم غلبه و تنگی چراخور بولایت ماوراءالنهر تحویل نمود زمستانگاه ایشان نوربخار بود و تابستانگاه سفدسمرقند و سلجوق مردی بود بحسن سیرت معروف و بیمن نکونامی موصوف و پنج پسر داشت همه سزاوار مهتری و لایق سروری اسرائیل، میکائیل، موسی بیغور، یونس و یوسف و هر یک شایسته امیری و در خور مهتری هر روز اتباع و اشباع ایشان چون تضاعیف بیوت شطرنج در ازدیاد و ارتفاع بود و نعمت و ثروت چون ماه نوری بکمال داشت و تمامی پذیرفت و مردان کار و جوانان نامدار میان آن جمع با عدت تمام و اسباب نظام فراوان شدند سلجوق نمازند فرزندانش مهتران قوم شدند و چون محمود سبکتکین با پادشاه ترکستان ایلیکخان صلح کرد و محمود بکنار جیحون آمد و باهم دیدار کردند و عهود عقود موافق بستند

(۱) حمله کننده (۲) چون رنگ سبز در میان ترکان مقدس میباشد معنی کلمه منسوب

بسبز باشد (۳) ایل طایفه (۴) این قسمت در هر دو نسخه و حافظ ابرو موجود ولی در راوندی حذف شده

وحدود ممالک هریک معین شد ایلکخان از سلجوقیان خائف شده بود پیش محمود بحکم مصاهرت و مصادقت که از جانب سلسله و داد و اتحاد منعقد بود کسی فرستاد که در ممالک این رقه و مسالک این بقعه از تراکمه قومی با قوت تمام و شوکت بنظام سالهاست که از ترکستان آمده اند و بنور بخارا و نواحی سمرقند مقام ساخته و آن مسارح و مراعی و ساز و عدت تمام ساخته مستعد و مهیا اند عددی فراوان شده دغدغه خاطر و وسوسه ضمیر اقتضاء آن میکند که اگر شما را وقتی بطرف هند عزیمت و حرکتی اتفاق افتد بروفق تغیر و تبدل روزگار و انقلاب و انصراف ایام غدار از ایشان فتنه و فساد صادر شود که تدارک و تلافی آن متعذرو متعسر باشد پس بقصد ناحیتی یا بطمع ولایتی با ایشان استظهار و ثبقتی کردن و نوابی درخواستن واجب محمود مدتی در قعر این بحر غواصی میکرد تارای رزین اقتضای آن کرد که بمطالعه و مشاهده ایلکخان بجانب بخارا نهضت نمود و سفیری چرب زبان بایشان فرستاد و پیغام داد که همواره ما را بدیار سند و اقاصی هند عزیمت غزومی افتد و در بلاد اسلام موافقت و مرافقت ما مینمایند از کمال خرد و کاردانی و کفایت و شهامت شما عجب داشته می آید که بحکم مجاورت و حق همسایگی هیچوقت از شما فوجی با حرا از چنین سعادت حق مبادرت نمودند و از جانب ما التماس نکردند معینا ما را بدوستی و مصادقت شما رفتی تمامست و چون بعد مسافت بقرب مبدل شد باید که مقدم و سرور شما عزیمت حضرت مصمم کنند تا آنچه مصالحت و مقتضی وقت باشد استماع کرده با خلیع پادشاهانه مراجعت نماید چون پیغام سفیر بایشان رسید اسرائیل را که مقدم ایشان بود با ده هزار سوار گزیده عزیمت خدمت سلطان جزم کرد سلطان چون وصول ایشان استماع نمود بازرسول فرستاد که حال ما را بمددی حاجت نیست جریده بیاید که مقصود دیدار است و گفتار و استظهاری که از جانبین بود بروفق امر و امثال فرمان اسرائیل با سیصد نفر از جوانان خوش منظر بگزید و بحضرت آمد و فرزند خود ابوالفوارس قتلش (۱) را با خود بیاورد چون بشرف تقبیل بیارگاه مستعد

(۱) بضم اول و دوم و میم و سکون شین خلاص شده و ایضاً بضم اول و دوم و سکون لام بمعنی تقدیس شده و بعقیده نگارنده این آخر صحیح است

گشتند سلطان او را ترحیب و اکرام تمام کرد و با خوبستن در گوشه تخت بنشانند بالای تمام امر پس مجلس بزم بیاراستند چون شرابی ارغوانی با استماع آواز اغانی پیمودند در اثناء محاوره و مناقضه سلطان از او استکشاف مینماید که ما را هر وقت بجانب سند بغزای کفار مبادرت می باید نمود و بلاد خراسان مهمل و معطل میماند توقع جانب شما آنست که میان جانین عقدی و استظهاری باشد تا اگر وقتی از طرفی خصمی قوی پیدا آید باستمداد حاجت افتد شما معاونت دریغ ندارید اسرائیل پاسخ میگوید که از ما دربندگی سلطان تاخیر و تقصیری نباشد محمود میگوید اگر وقتی ما را بلشگری حاجت افتد چند مقدار مدد توانید نمود اسرائیل کمانرا از سلاحدار بستدو از سرغرور باده و نخوت جوانی گفت این کمانرا بقوم خود فرستم سی هزار مرد کار در حال سوار شوند سلطان باز پرسید که اگر بزباده احتیاج افتد اسرائیل یک چوبه تیر بمحمود انداخت و گفت هر گاه این تیر را بنشان بفرستم نزد خیل خود ده هزار مرد دیگر بیایند و همچنین میسر سید تا بکمانی و سه چوبه بصد هزار سوار ملتزم شد محمود گفت اگر زیاده باید گفت از این تیرها یکی ببلخان کوه فرست صد هزار سوار دیگر بیاید محمود گفت اگر زیاده باید و ضرورت بود گفت این کمانرا بترکستان فرست اگر دو بیست هزار سوار خواهی بیاید محمود از این مفاوضه متفکر شد و با خود اندیشید کسی که بکمانی و سه چوبه تیری حاملی اینهمه لشکر آماده و معد میتواند داشت کار او خوار نشاید گرفت تا سه شبانروز صبح بیوق و غدا بعشامی پیوستند سلطان او را با نوکران خلعت و خواسته بی اندازه داد پس بامراء خود فرمود که اسرائیل سه روز با فرزند و ده نفر از نوکران مهمان ما باشند و باقی نوکران او را شما مهمان خود سازید چنان کردند و در نیمشب که شراب در دماغ ایشان اثر کرد همه را گرفته مقید و محبوس کردند محمود اسرائیل را با یاران در نیمشب با سلاسل و اغلال گران بهندوستان بقلعه کالنجرفرستاد بحدود مولتان چون از خواب مستی افافت یافت خود را خسته و بسته دید تن در قضا آسمان داد و بیاقی اولاد سلجوق رسول فرستاد با خلعت شاهانه و نمود که چون اسرائیل بحضرت ما رسید نوازش تمام یافت اما از برای آنکه در گاه پادشاهان ندیده بود و آداب و فرهنگ آن ندانسته از در حالت

مستی خرده‌ای صادر شد از برای ناموس سلطنت روزی چند محبوس شد باید که ایشان از جهت او فارغ‌البال باشند که هر چه زودتر با تشریف مراجعت خواهد نمود برادران بعد از استماع پیغام خواستند که خروج کنند اما از عاقبت کار ترسیدند بتازه روئی رسول را با ایجاز مآرب و عطا باز فرستادند و نمودند که ما فرمان سلطانرا مطیع و منقادیم و همه بندگان کمینه بر سر و جان ما حاکمست اسرائیل تا هفت سال در قلعه محبوس بود چند نفر تر کمان از خیل او بیامدند و مدت‌ها در آن محروسه آب کشی و حمالی و مشاقی کردند منتہز فرصت تا روزی فرصت یافته و اسرائیل را بدزدیدند و راه خراسان گرفته بی‌پشه رسیدند اندیشه موسوس بریشان بردند و آنجا راه گم کردند مبهوت و مدهوش و حیران ماندند بامداد که طاس خاور بخلوت استتارت در آمد کوتوال خبر یافت با سپاه بر عقب ایشان بیامد چون لشکر باو نزدیک رسیدند و گرفتاری خود جزم کرد تر کمانانرا گفت از من طمع بیرید و برادران را از من سلام برسانید و بگوئید که در طلب ملک خراسان سعی و جهد نمائید و بکشید که این پادشاه اصیل و نجیب نیست بزرگ ندارد هر آینه این مملکت برو نماید بکشید تا او را ناچیز کنید و مملکت او بدست شما افتد چه از جور و ظلم که در طبیعت او مفطور و مر کوز است مرا بیگناه مقید و محبوس کرده تر کمانان در زیر گیاهها پنهان شدند و آن گروه اسرائیل را بگرفتند و بند سخت تر کردند و هم آنجا وفات یافت بشر بت سم پسرش قتلش بنا شناس مجهول و ار چند سال در آن ولایت چون گاو خراس سرگرمان میگشت بعد از استماع واقعه پدر بر اہ بیابان بر صوب سرخ کلاهان از

و سیستان آمد و از آنجا براه اسفزار با معبر گاه تر مذ و از آنجا ببخارا شد پیش عمان و خالان خویش و احوال پدر کماهی تقریر کرد ایشان خود طالب ملک بودند بطلب نار برادر منتشر و مستعد شدند و منتہز فرصت کسی بمحمود فرستادند که ما را مردم و حواشی و مواشی بسیار شد و از کثرت گروه و ازدحام انبوه مواضع بارح و مراعی بر ماتنگ شد و این مراعی بمواشی و وفور حواشی ما وفا نمیکند توقع بکرم عمیم سلطان آنست که دستوری دهد تا ما از آب جیحون بگذریم و بخراسان میان نسا و باورد مقام سازیم ارسالن جاذب والی طوس که سنگ بست رباط او بنا کرده و آنجا مدفونست گفت باستصواب

من مصلحت نیست ایشانرا بخراسان راه دادن چه خیلی فراوانند و سازو آلت عدت بی پایان دارند مبادا که از ایشان فتنه تولد کند سلطان برای استظهار توفیر خزانه و شرف حرص و طمع ایشان را اجازه داد که از آب عبور کنند و بسخن عاقلانه او التفات نکرد عقلا گفته اند میان طامع و حریص کار زود تمشیت یابد و تا محمود زنده بود هیچ حرکت و جرأت نکردند و عناد و مخالفت نمودند در اثناء این حال میکائیل نیز در گذشت و از او دو پسر بماندند چفریك ابو سلیمان داود و ابوطالب طغرلبك محمد که هر دو وجیه و مقدم خیالان و خویشان شدند تا در سنه احدی و عشرين و اربعمائه محمود وفات یافت میان دو پسر او محمد و مسعود در سلطنت خلاف افتاد عاقبت سلطنت بر مسعود مقرر شد در غلوائی این فترت در ثمان و عشرين و اربعمائه پیغام بسوری بن المعتز عمید نیشابور فرستادند که قبۀ مشهد حضرت امام رضا علیه السلام او انشاء کرده از او درخواستند که در آن نواحی مکانگاه ایشان معین کند.

عمید نامه به مسعود بن محمود فرستاد و او در آنوقت بجزرجان برابر شرف المعالی نوشروان بن فلك المعالی منوچهر ابن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرو آمده بطمع مواضعه که از او التماس میکرد و منتظر حملری و قم که عمید ابوسعید حمدوی میفرستاد چون بر نامه عمید اطلاع افتاد در حال کوچ کرد و به نیشابور آمد بتدبیر کار سلجوقیان و لشکریان از سفر مازندران کوفته و خسته بودند و سلاحها نمکین و تباه شده و ستوران بهار ناخورده لاغر نهضت و تاختن نمی توانستند مسعود اول کس فرستاد و حال خواست ندادند و گفتند مال بکسان خود میدهیم چه مانیز از لسل و نژاد پادشاهانیم و بگناه غیبت مسعود بجزرجان و مازندران چفریك داود و ابوطالب طغرلبك محمد مشورت کردند که بروند و تختگاه غزنین بگیرند مسعود چون از این حال خبر یافت باسی هزار سوار و چون بنفس خویش نهضت نمیتوانست کرد چند نفر امیر از سپاه خود اختیار کرد باساز و عدتی تمام بمناجزت و محاربه ایشان فرستاد سلجوقیان ناساخته و غافل بودند هر چند اقبالشان بیدار بود این قوم ناگاه بحدود حصار طاق میان ولایه نور و شهر ستانه برایشان زدند و بنهب و غارت مشغول شدند سلجوقیان از هر گوشه ای رجعت کردند و بعد از

مصافی سخت لشکر مسعود را بزاری و خواری بکشتند و پانصد هزار دینار سرخ و سلاح چهارپای بی اندازه غنیمت برداشتند و از اتفاق نامحمود مسعود را در هند قضیه ای صادر شده بود که او را مجال توقف در خراسان نبود بحسب مصلحت و اقتضاء وقت از سر ضرورت با سلجوقیان صلح کرد و ایشانرا خلیع العذار فرو گذاشت و روان شد کار ایشان هر روز بالا میگرفت و بقوت تمام نشو و نما می یافتند و امارات پادشاهی و علامات سرداری از صفحات و جنات ایشان میدرخشید و صبح دولت از مطلع رایات ایشان میدمید مسعود سال دیگر از هندوستان باغز نه مراجعت و از استیلا و شوکت آل سلجوق خبر یافت بتعجیل تمام مسرعان بامیر خراسان دو انید که در حال وساعت بی تردد و توقف بچنگ سلجوقیان مبادرت نماید و ایشانرا از دیار خراسان بیرون کند او پاسخ گفت که کار ایشان زیادت از آنست که بچون من بنده و امثال من کفایت شود تا با ایشان مقاومت و مقاتلت توانم کردن مسعود گفت او بازار خویش تیز میکند و گروهی تر کمانرا چه محل و قدر تواند بود جزماً فرمان داد که این مهم تر باید کفایت کرد و الی جز از اطاعت چاره ندید مصاف بر کشیدن همان بود و شکسته شدن همان سلجوقیان بعد از شکست خصمان چون جراد منتشر و پراکنده شدند و دست تطاول و راهزدن و شور و فتنه و آشوب بگسترده و جمله دیار خراسان آشفته و منخبط کردند طفر لبك در رمضان تسع و عشرين و اربعمائه بنشاپور آمد و بشاد یاح بر تخت ملك مسعود متمکن شد اضطراب و انقلابی تمام در مردم شهر افتاد منادی فرمود که هیچکس را باسکان و متوطنان شهر و رعایا کاری نیست و هیچ آفریننده نرنجانید و زور زیادتی نرسانید چون این خبر به مسعود رسید حیرت و دهشت برو مستولی شد و بغایت متردد و متفکر گشت از غزنین بالشکری وعدت تمام براه تکین آباد و بست بر صوب اسفزار بجانب هراة بخراسان آمد در این حال طفر لبك بولایت طوس بود از برادر چغریك جدا مسعود خواست که بتاختن برد و از راه جام بطوس و نگذارد که ایشان بهم پیوند شب را بر ماده پیل تیزرو نشسته بالشکری جریده روی بطوس نهاد میانشان بیست و پنج فرسنگ بعد مسافت بود مسعود بر پشت پیل بر خواب شد و کسی او را بیدار نیارست کردن و پیل را تند نمی یارست راند چون روز شد خبر رسید

که طغرل بك بيرادر پيوست مسعود پيلبانانرا سياست فرمود اما چه سود و الغايه لا يستدرک از آنجا عنان بجانب سرخس تافت و مصاف را بساخت و اولاد قيق (قيوق) سلجوق جواسيس ميفرستادند و تفحص احوال خيروشرا ميکردند به حصار داندانقان مرو شاه جهان بر هر دروازه صد نفر حامي نشانده بودند با سلاح و ميعاد کرده که نيم شب هنگام مناجات حاضر شوند تا باتفاق بيک دروازه بيرون شوند و بردشمن شيخون زنند نيم شب بمرو در مناجات اين آيه ميخوانند که «يا داود انا جعلناك خليفه في الارض» داود تفسير آن پرسيد چون فحواي معني آيه معلوم کرد خرم و خوشدل و شادمان شد باز استراق سمع ميکرد مقرر اين آيه ميخواند «تغ من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شي قدير» از معني اين آيه پرسيد چون آگاه گشت هر دورا بفال نيك گرفت و باتفاق امرا از شهر بيرون رفتند و از چند جهات بدلي قوي و املي فسيح بر اعدا هجوم و شيخون کردند و ميان يسابان باورد سرخس بحدود داندانقان مرو شاه جهان در تسع و عشرين و اربعمائه با خصمان مصاف دادند و در آن زمين چاههاي آب بسيار بودند سلجوقيان از آنجا آب برداشته و جمله چاهها با آب مي انباشتند در آن موضع بي آب که چشمه و کاريز از چهار سو نبود مردان و ستوران انکه بسياري بکوشيدند هاقبت از تشنگي سست گشته بستوه آمدند و پشت بر کردند چون مسعود حشم را متفرق ديد و خود را تنها عنان بگردانيد و بر پشت پيل روی بهزيمت نهاد بجانب فاريل و پنج ديهه و او چنان فربه بود که هيچ اسب او را با سلاح نتوانست کشيد مگر بدشواري و اسبان و تجملات و خزايين و ذخاير برجاي بگذاشت تر کماني چند از پي مسعود ميرانندند چون نزديک رسيدند از پيل فرود آمد و بر اسب سوار شد و حمله برد و گريزي بر سر سواري زد و او را با اسب خرد کرد و برخاک انداخت بعد از آن بر فوج سواران که آنجا ميرسيدند نمي گذشتند و از آسيب آن زخم مدهوش و متحير ميمانندند شخصي در آن حال مسعود را ميگويد اي خداوند آنرا که چنين زخم و وبال قوي باشد چگونه بهزيمت رود و ملك و مال موروئ بگذازد گفت اي جوان اگر چه زخم چنين است اما اقبال نمانده و تاويد آسماني نه بر وفق تدبير چون سلجوقيان مسعود را بدين صفت بشکستند بيکبار قوت و نيرو گرفتند از اطراف خراسان بيشر

لشکر های پراکنده بایشان پیوستند و ایشان را در دلهای خاص و عام وقتی تمام پدید آمد سروران ایشان هر دو چغریک و طغرل و عمان ایشان موسی بیغوریونس سلجوق و ابن عمان و خویشان باهم عهد و موثیق کردند که بهمه مواضع بایکدیگر در موافقت و مساعدت و معاونت یکی باشند در خیر و شر متفق و متحد که اگر عیاداً بالله در میان ما خلافی ظاهر گردد خصمان خیره بر ما چیره شوند و این ملک و مشقت بی گفته از دست ما آسان برود آنگاه ندامت و پشیمانی سود ندارد آخر صلح کردند و مواضعه قرار نهادند که سیستان و غزنین و دیار سند مسعود را باشد و از خراسان و باقی ممالک دست باز دارند و متعرض و منازع نشوند و ایشان چون نیشابور و طوس بگرفتند خواستند که قتل و غارت کنند چون ماه رمضان بود این تهدید و وعید را ناعید در توقف داشتند و باتفاق یکدیگر بخلیفه القائم بامر الله نامه نوشتند که ما بندگان آل سلجوق بن لقمان طایفه ای هستیم مطیع و منقاد و هواخواه دولت عباسی و مطواع و معاضد اسلام و فرایض و در بیشتر اوقات بغزو و جهاد اعداء دین کوشیده و مارا عمی بود مقدم و سرور اسرائیل نام یمین الدوله او را بی جرم و خیانت و ظهور جنایتی بگرفت و بقلعه کالنجر هند فرستاد و مدت هفت سال او را در حبس داشت تا آنجا سپری شد و از خویشان ما بسیاری دیگر بقلاع بازداشت تا بر نماندند و چون محمود نماند پسرش مسعود بر تخت قیام و بمصالح ملک و مناهج رعایا قیام ننمود و بملاهی و لهو و لغو تماشا و طرب مشغول بود ملک از معدلت

مهمل و معطل میماند و اهل بدعت مجال فساد می یافتند اعیان و مشاهیر خراسان از مادرخواست کردند تا رعایت و حمایت ایشان کنیم و بمساعدت و معاونت ایشان قیام و اقدام نمائیم امر او لشکریان مسعود چند بار قصد ما کردند و میان ما و ایشان کرو حرب و مصاف بسیار شد و ظفر و نصرت که فایده دولت و علامت اقبال بیشتر اوقات ما را بود و عاقبة الامر باری باری تعالی و نصرت او که « و ما النصر الا من عند الله » و اقبال حضرت نبوی نصرت ما را بود و بر اعدا غالب و مستولی شدیم شکر این موهبت و نعمت و سپاس این عطیه و سعادت را طریق معدلت و نصفت در میان مردم گستر دیم و از ظلم و جور و بیداد کرانه کردیم می خواهیم که این کار بر نهج قاعده دین و قانون اسلام بفرمان خلیفه باشد

و بردست معتمد ابواسحق الفقاعی این نامه فرستادیم و در آنوقت مقدم و پیشکار ایشان وزیر سالار ابوالقاسم بوزجانی بود کریم عهد خویش و ممتاز از جمله اکفا و اقران بعد از آن ولایت قسمت کردند و از مقدمان هر يك طرفی نامزد شدند برادر مهتر چغریك داود بیشتر خراسان را طمع کرد و هرور را دارالملک ساخت و موسی بیغو بزمین خاور و ولایت بست و حدود هرات و اسفزار و سجستان و کابلستان چندانکه توانست داشت منصوب شد و قاورد (۱) پسر مهین چغریك را ولایت کرمان و نواحی طبس و حوالی قهستان مقرر شد و طغرلبك بلند همت بود عزیزت جانب عراق کرد و ابراهیم ینال (۲) که از طرف مادر برادرش بود پسر برادرش یاقوتی و قتلش ابن اسرائیل پسر عمش هر دو مصاحب و ملازم او بودند طغرل چون شهرری را مستخلص کرد و طبرک بدست ایشان افتاد آنرا دارالملک خویش ساخت و ابراهیم ینال را بهمدان فرستاد و یاقوتی را به ابروزنجان و قتلش را بولایت جرجان و دامغان با سایر ولایات و البارسلان محمد پسر چغریك برادرزاده او ملازم خدمت او بود و تازمان سنجر از قصد محمودیان دست بازداشتند و تعرض نرسانیدند چون نامه ایشان بخلیفه رسید هبت الله بن محمد المأمونی را بری پیش طغرلبك فرستاد و پیغام را به نیکو وجهی جواب داد و هبت الله را فرمود که اول بهر وجه ممکن باشد بیفداد آورد و بتخویف و تهدید نصیحت ایشان کرده که بایندگان خدا گستاخ نباشید و ولایت خراب نکنید و از قانون نصفت و عدالت مکنید و با وعدو وعید و تشریف ویرا فرستاد فی الجمله مأمول سلجوقیان قبول و مبذول افتاد روز عید قصد غارت نیشابور کردند طغرلبك گفت روز عید است مسلمانان را نباید رنجانیدن چغریك تبرگی نمود و کارد بکشید که اگر نگذاری که بغارتیم کارد بخود زنم و خود بکشم طغرلبك تواضع و مواسات نمود و بیچهل هزار دینار قسط او را راضی کرد هبت الله تا سه سال آنجا بماند بحکم آنکه طغرلبك خطبه کردند از ولایات و نواحی گرفتن فراغت در سنه سبع و اربعین و اربعمائه خلیفه فرمود تا بر منابر بغداد بنام طغرلبك خطبه

(۱) تلفظ صحیح این کلمه قورد یعنی گرگ است (۲) تلفظ صحیح این کلمه آینال

یعنی نهیب است

کردند و نام او بر سکه دار الضرب نقش زدند و لقب او رکن الدوله ابوطالب طغرلبک نهادند و نام و القاب ملك رحيم ابونصر بن ابی الهيجا سلطان الدوله بعد ازو ثبت کردند و طغرلبک در ماه رمضان این سال بیفداد رسید و خلیفه بسیار او را ترحیب کرد و نزلهای و اقامات فرستاد و ملك الرحيم باستقبال طغرلبک تانبروان بیامد او را بگرفت و بند کرد و بمحروسه ری بقلعه طبرک فرستاد و از آنجا نخست بدر حرم و بشرايط تعظیم قیام نمود چون بازگشت نوبتی فرو آمد خلیفه او را انثار و نعمتها و تکلفهای فراوان فرستاد و سلطانی او را بر عراق عرب و قهستان عجم مقرر گشت و بفرمود تا بر کنار دجله بالای بغداد شهری انشا کردند که جامعش هنوز باقیست و بجامع سلطان مشهور و در تسع و اربعین و اربعمائه چون طغرلبک از بغداد بازگشت بساسیری (۱) سپهسالار و مقدم جیوش بغداد بود و از انقیاد القائم بامر الله بگشته و بخلیفه مصر المستنصر بالله اقتدا و اتما کرد برای اشعار اظهار او بغداد بگرفت و خلیفه را اسیر کرد و بحدیثه و عانه (۲) محبوس گردانید و خطبه و سکه بنام مستنصر کرد خلیفه در بند و حبس بطغرل پیغام فرستاد و از بساسیری استعانت جست و بدو تمسک نمود و بتعجیل هر چه تمامتر او را بخواند طغرلبک بحسب التماس متوجه دیوان شد بساسیری و اتباع او بسوی شام گریختند و ابراهیم پینال از طغرلبک گریخته بقصد خزانه او بهمدان گریخت سلطان بر عقب او برفت و او را بری یافت و بگشت و چون خبر مراجعت طغرلبک تازی بساسیری رسید بتعجیل تمام بیفداد آمد مصاحب قراوش بن المقلد امیر مکه که پادشاه موصل بود قراوش در آن با او مصاف و فتور برانگیختند و خلیفه را در حرم بحصار گرفتند باوی استجازات داشتند آنگاه در حرم رفتند و رسوم حرمت فرو گذاشتند و رئیس الرؤسا که پیشکار و مدبر وقت بود بصور عقل و وفور فضل و درایت و کفایت تمام آراسته او را بزاری و خواری هر چه زشتتر بگشتند و خلیفه را بعزت بن مھارس حاکم حدیثه سپردند تا او را بعانه محبوس کرد و دار الخلافه را نهب و غارت کردند و در بغداد تا سه سال سکه و خطبه بنام خلیفه مصر مقرر بود و بعد از واقعه آبتکین

(۱) وی چون مدتی در شهر فسای شیراز اقامت داشته باین اسم شهرت پیدا کرده

سلیمانی شهنه بغداد گریخته بحلوان حلول کرد و از خلیفه بوی ملطفه ای رسید بنام طغرلبک که الله الله مسلمانی را دریاب که دشمن غالب و مستولی شد و شعار قرامطه ظاهر گشت چون این نامه بطغرلبک رسید و بر مضمون آن آگاهی یافت در ساعت عبدالملک ابونصر کنذری را فرمود تا جوابی مختصر بآیتکین نویسد تا راهبان نگاهدارد و مترصد و منتظر باشد که ما بر اثر نامه میرسیم و این ملطفه بخلیفه فرستد تا موجب سکون و ضمانت اوشود ابونصر کنذری صفی ابوالعلا را که نقیب کتاب عصر و فاضل اکابر دهر بود بخواند و صورت حال کماهی تقریر کرد و نامه آیتکین بوی نمود که این را مفید، موجز، مختصری باید نوشتن چنانچه اگر بر برای خلیفه عرض افتد بوصول ما و مدد سپاه بر عقب این ملطفه بی هیچ تفکری واقف باشد صفی ابوالعلا ملطفه آیتکین بستد و این آیه از قرآن بر پشت ملطفه نوشت - که «ارجع الیهم ولنا ینهم بجنود لاقبلهم بهاولنخر جنهم منها ذلته وهم صاغرون» - چون عبدالملک معنی جواب آن بر سلطان عرض کرد اورا بغایت خوش و پسندیده آمد گفت فالی خوبست انشاء الله چنین بر آید و صفی ابوالعلا را - با جامه و استری با زین مذهب با ساجب و افسار زر از بارگیران خاص بداد و درجه قربت او بلندتر شد پس سلطان از عراق متوجه بغداد شد با سپاهی که از و طأت ایشان زمین میلرزید و کوه از گرانی آلت و عدت ایشان می جنید و آن حادثه دریافت و بساسیری در مصاف بگرفت و سر او بیغداد فرستاد و طغرلبک در ذی الحجه سنه احدى و خمسین و اربعمائه خلیفه را از عانه بیغداد آورد و سلطان بمقدمه بیامد و بیاب النوی بجای حاجب بنشست چون خلیفه رسید سلطان لگام اسب او گرفته تا در حجره برد در روز دوشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سنه احدى و خمسین و اربعمائه و او را در مقر خلافت و مرکز دولت قرار داد چون در پیش معضز پیاده میرفت خلیفه گفت «ارکب یار کب الدین» بعد از آن لقبش بدین مقرر شد بعد از یک چند طغرلبک عمبدالملک را پیغام خلیفه فرستاد که احیاناً از برای مصالح ملک و دین یک چند روز به بغداد مقام میباید کرد و این جنود نامعدود و سپاهی موفور است و باخراجات و معایش فراخور آن محتاج الیه بجهت ما معیشتی معین فرمای که کفاف خرج ما

باشد و بهر وقت بمحقرات و جزویات دیوان عزیز را تصدیع و ابرام نباید نمود عمیدالملک بطفرلبک گفت عجب نباشد که خلیفه خود این التماس از تو کند اما بحکم فرمان بروم و امر ترا انقیاد نمایم چون متوجه سرای خلیفه شد بر سمت مهر وزیر خلیفه برابر افتاد و گفت پیغامی نزد سلطان میبرم عمیدالملک نیز بازگشت و ننمود که بکجامی رفتم و چه عرضی داشتم پیش سلطان آمد و عرض داشت که وزیر خلیفه به پیغامی آمده و ظن بنده آنست که از جهت خلیفه نان پاره میخواهد اگر از این نمط سخنی گوید جواب ده که منت دارم که من خود در این اندیشه بودم . . . تا تریبیت کند قضا را وزیر بسطان همین پیغام آورده بود که گمان عبدالملک بود سلطان همچنان که ملقن جواب داد و بخواجه حواله کرد عبدالملک کتاب و عمال را بخواند و قانون بغداد بخواست و نان پاره خلیفه مقرر و معین کرد و سلطانیات بغداد را همه بسر قلم خود گرفت چنانکه از هیچ جانب غبار آزاری بر اذیال ننشست و دولت عباسیان باز تازه شد و سلطان از آنجا تحویل کرد بجانب آذربایجان و شهر تبریز نزول کرد و قتلش را بجانب مغرب فرستاد تا دیار بکر و ریبعه و شام مسخر کرد و پادشاهی طبرستان و مازندران بوی تفویض کرد و عمیدالملک را وکیل کرد تا خواهر خلیفه از برای او خطبه کند خلیفه در آن قضیه مضایقه میکرد عمیدالملک نواب خلیفه را در بند آورد و معایش خواص موقوف گردانید تا خلیفه مضطرب و منزوع شد و خطبه خواهر رضاداد آنگاه مهد خواهر را بعظمت و شوکتی تمام روانه کرد صحبت قاضی بغداد تادر تبریز خطبه خوانند بنکاح مهر چهار صد درم نقره و یکدینار زرخ مهر سیده النساء فاطمة الزهراء چون مهد خواهر بمدینه تبریز رسید شهر را آئین و کله بستند و تارهای فراوان ریختند و قاضی خطبه و نکاح بخواند سلطان از آنجا عنان بصوب ری معطوف گردانید تا زفاف بدارالملک باشد و اندک مایه عارضه ای بوجود او مستولی شد و اسهالی سخت ظاهر شد که بهیچ دارو امساک و قبض نمیشد و از افراط خون قوت ساقط شد همان در آن رنج بمرد در ماه رمضان سنه ۴۵۵ و دنیا بحسرت بگذشت و خواهر خلیفه همچنان بمهر بگری بیفداد بردند و طفرلبک را فرزند نبود آلبارسلان محمد پسر برادرش داود را ولی و وصی کرد و او بمرو بود از تختگاه دور

سلیمان برادر کهن او را به نیابت او بر تخت نشاندند قتلش چون بطبرستان خبر وفات طغرل شنید بقصد پادشاهی و طلب تخت انتهاز نمود و گفت سلطنت بحقیقت بما میرسد چه پدر ما مهتر و بهتر اقوام بود باین واسطه کشته شد و برهنمونی برادران تملک او کرد لشکر کشید و شهرری به حصار گرفت ناگاه خبر وصول آلب ارسلان رسید اندیشید اگر تا وصول او توقف کند از دو جانب خصمانه دفع نتواند کرد برابر او تا اسفرا این رفت و آنجا با آلب (۱) ارسلان ملاقات شد فریقین را مصافی عظیم و کشش وافر اتفاق افتاد عاقبت اسب قتلش خطا کرد و خصم را... نمود کشته شد آلب ارسلان خواست تا هر که از اتباع و اولاد و اقرباء او باشد همه را بکشد و سلیمان شاه اگر چه طفل بود فرمود که همه را هلاک کند نظام الملک وزیر صواب ندید گفت اقربا را کشتن خطا و نامبارک بود تدبیر این است که ایشانرا بسرحد نفور مملکت اسلام باید فرستاد تا آنرا محافظت نمایند و اقامت امورشان کنند و از رسوم امارت و ملکی نفی و نهی کنند تا عمر در مذلت و مسکنت میگذرانند پس جای او نگر دیار بکرورها معین کرد و سلیمان شاه پدر جمله سلاطین روم است و آلب ارسلان در ذی الحجه این سال بیامد و بری بر تخت مملکت بنشست و سلیمان برادر را بر کنار گرفته و پادشاهی عراق و خراسان بر او مسلم شد و بدو ملک طغرل در شهر سنه تسع و عشرين و اربعمائه اتفاق افتاد و فاش در خمس و خمسين و اربعمائه بدر شهر ری بدیه طحرشت که خانه او بود مدت ملکش بیست و شش سال طغرل بک بخواب دیده بود که او را با آسمان بردند و پرسیدند که چه میخواهی گفت عمر دراز گفتند ترا هفتاد سال عمر است چون سن به هفتاد رسید در حالت بیماری بالارکان دولت گفته بود که مثل مردم بیمار همچون حال گوسفند است که دستها و پاها می بندند تا بشم او ببرند گوسفند پندارد که او را خواهند کشتن اضطراب نماید چون بکشایند شاد شود و تا چند کرت این معنی او را عادت شود تا ناگاه یکبارش ببندند و بکشند حال این بیماری من چون دست بستن آخر است و در مدت دولت او را چند وزیر بودند

(۱) آلب بمعنی شجاع است

اول وزیر سالار ابو القاسم البوزجانی وزیر دوام ابو القاسم الکرمانی وزیر سیم احمد دهستانی
وزیر چهارم عمید الملک ابو نصر کندری وزیر پنجم الاجل عمیدوک و حجاب دو نفر عبدالرحمن
و آلبزن الاغاجی .

ذکر تاریخ آلب ارسلان بن جفریک

آلب ارسلان محمد بن جفریک پادشاهی با سیاست و با مهابت بود هشیار و شجاع
و دلاور خصم افکن دشمن شکن جهانگیر گیتی گشای قدی رشیق و محاسن رقیق طویل
داشت که بگاہ تیر انداختن او را گره زدی و کلاه دراز بر سر نهادی از تکمه کلاه تا
نهایت محاسن او دو ذراع تمام بودی باشکوه و مهابت و فروصلابت پادشاهی بود رسولان
اطراف از او بغایت بهراسیدندی و مهابت و صلابت او بر همه کس اثر کردی و هرگز تیر
او از گشاد خطا نرفتی بعد از واقعه عم با استدعای ارکان دولت بمراق آمد و بدلات
نظام الملک عمید الملک ابو نصر کندری را که وزیر عم او طفر لیک بود و ذهنی پاکیزه
داشت بگرفت و وزارت بر نظام الملک حسن بن علی بن اسحق طوسی مقرر کرد چون
ابو نصر کندری بر ملک واقف و مطلع بود و چند سال ملازم سلطان بوده او را با خود
میگردانید مقید و قانون ولایت و احوال خیر و شر مملکت از او استکشاف و استنتاج می نمود
و نظام الملک برای او کیاست و ذهن و فراست دشمن جان او بوده بهلاکت و خون سعی مینمود
چه از کفایت و درایت و دور اندیشی و باریک بینی او مخوف و مستشعر بود عاقبت بغون او اجازت
حاصل کرد و سایسی را بغون او بزدان فرستاد عمید الملک از کشنده خود یک زمان
امان و مهلت خواست و وضو بشرائط نیکو ساخت و چند رکعت نماز و داع بگذارد و
گفت خون من بر تو حلال نیست اما من حلال میکنم بشرط آنکه با من سوگند خوری
که چون فرمان بجای آوری و از قتل من فارغ شوی حسبة الله از من پیغامی بسطان و
خواجه برسانی سلطانرا بگویی که کندری گفت بس خجسته خدمتی و مبارک قتلی که
از خدمت ملازمت در گاه شما مرا بود از صحبت شما دنیا و آخرت یعنی عمت طفر لیک
مرا بر کشید و این جهان بمن داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی بادرالکدرجه

شهادت از خدمت شما مرا دنیا و آخرت حاصل شد و برای این نهج سعادت می ممکن باشد وخواجه را بگویی که مذموم بدعتی و زشت قاعده ای که در جهان آوردی بوزیر کشتن و غدرو مکر کردن و عاقبت آن نیندیشیدی میترسم که این رسم ناستوده و مکروه مذموم باولاد و اخلاف و اعقاب تو برسد و از آن نگاه بازیک وزیر بمرگ خود نمرود و سلطان آلبارسلان در جهانگیری سعی و بجوانب اطراف تاختن میبرد نخست فارس بگرفت و از آنجا بشبانکاره تاخت و از ایشان خلقی بیعده بکشت و باز گشت و لشکر بدر بند خزر و ملک کرج و ابخاز فرستاد بقراط کیوار که صلح طلید و دختر سلطان داد و بر سیل اتاوه (۱) مالی قبول کرد که هر سال بخزانة سلطان رساند سلطان او را بستد و بعد از یکچند بنظام الملك بخشید و بعهد او قیصر آرمانوس با سیصد هزار سوار از روم خروج کرد بقصد دیار اسلام سلطان چون از حال او آگاه شد در حال عنان عزیمت بر صوب آذربایجان معطوف گردانید و با او زیاده لشکری نبود ترکان خاتون و نظام الملك را به تبریز بگذاشت و خود با پانزده هزار سوار قصد خطه اخلاط کرد نظام الملك بر عقب او بیامد فریقین را بملاز کرد میان اخلاط و ارزروم اتفاق ملاقات افتاد و چون لشکر سلطان اندک بود بآرمانوس فرستاد و صلح طلید که هر سال چیزی بدهد آرمانوس گفت بدار الملك وی صلح کنیم سلطان منفعل و منزع شد سکوت اختیار کرد روزی با صد سوار در شکار گاه بود اعدا بر او ظفر یافتند او را با صد سوار بگرفتند و بند کردند و نمیدانستند که سلطانت شخصی از اینحال آگاهی یافت بنخیه بنظام الملك گفت - وی گفت - زنهار این سخن با هیچکس مگویی و آوازه باراجیف در افواه مردم انداخت که سلطان بیمار است و با اطبا می آمد و میرفت و دخول و خروج تقدیم میداشت و از زبان سلطان حکم میکرد از گرفت و گیر و داد و ستد تا از اثناء اینحال روزی از آنجانب رسولان آمدند و مصالحت و مهاونت طلیدند نظام الملك میگوید سلطان بیمار است فاما قبول کرد که صلح کند بگناه استرجاع سفیران گفت چون شما صلح میطلید پس چگونه جمعی از بندگان او در شکار گاه گرفته اید بقید و محبوس کرده

(۱) باج و خراج

این امارت صلح طلبیدن نیست ایشانرا باز فرستید پیش از دلماندگی ایشان چون باز گشتند حال عرضه داشتند آرمانوس در حال ایشانرا باز فرستاد نظام الملك و امرا و ارکان دولت در حال استقبال نمودند و زمین ببوسیدند و رو میان چون چنان دیدند مدهوش و متعجیر بماندند و برفوات فرصت تأسف میخوردند و سلطان بوقت آنکه بتبریز رسیده بود خواجگان در گاه را فرمود تا در خزاین بگشایند و چندانکه توانند و مقدور باشد لشکر بر نشانند از اتفاق حسنه چون بحضور عرض رجاله و اجناد میفرمودند در وقت عرض غلامی که در هیچ شماره نیامده بود گذشت امیر عارض لشکر بانگ بروی زد و او را رد کرد و گفت از توجه کار آید سلطان او را منع فرمود و گفت مگوی بکن که قیصر روم بردست او گرفتار شود آنگاه سلطان با امرا آرتق و سلیق و منکوجک و دانشمند و چاولی و چاولدوز با پانزده هزار سوار و پنج هزار پیاده کار دیده مستعد رزم و کارزار شدند روز چهارشنبه سلطان با امراء مذکور بر سر پشته بر آمد و بر لشکر گاه آرمانوس را معاینه برای العین مشاهده کرد از آن سپاه هر اسان شد گفت ما با این مقدار لشکر چگونه محاربه این گروه انبوه توانیم کرد ملک محمد دانشمند سر بر زمین نهاده گفت بنده را اندیشه ای از سر مسلمانی روی مینماید اگر اجازه بود عرض رود سلطان باظهار آن اجازه داد دانشمند گفت امروز بسعادت باز گردیم و فردا سلاحها امرت نمائیم و جامها نمازی کنیم و کفنها که بر آب زمزم بر آورده ایم در گردنها اندازیم روز آدینه علی الصباح بعد از حی علی الفلاح با حشم منصور بحر بگامه معرکه حاضر شویم که در آنوقت خطبا بر منابر اسلام دعاء: اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بجمع از سر اخلاص یکسر بگوئیم و بر کفار فجار زنیم اگر سعادت شهادت یابیم نعم الثواب و اگر مظفر و منصور شویم «ذلك هو الفوز العظيم» حمله امرا را غیرت و حمیت دین داری که امارت بختیاری باشد در باطن حرکت آمد و در فکر محمد دانشمند محمدت گفتند و باز گشتند و بامداد آدینه بگامه آنکه خروس صباح حی علی الفلاح (وبرادان) آسمانها مهره های ثوابت و سیارات بر بساط ازرق زنگار گون و نطع سیماب گون چرخ سقلاطون باز چیدند سلطان و امرا بعد از اداء فرض و سنن و ایراد اوراد روی بقتل خصمان آوردند

و آن و الجراد المنشور بعدد الرمل والنمل در حال باستقبال آمدند و در مقابله بمقاتله بایستادند چون وعده موعود محقق گشت لشکر اسلام بیکبار آواز تکبیر بر آوردندو بتأیید الهی و یمن فر الهی بدلی قوی و سینه منشرح بر قلب اعدا چاه کردند و صف ایشان که از کوه آهنی قوی و محکم تر بود کا . . . ، المنقوش کردند و بدست ادبار و نحوست خاک بر سر کفار پاشیدند گروهی انبوه از کفره فجره و طایفه باغیه را بدار البوار فرستادند « فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین » و چندان غنایم گرانمایه از نفود و عقود و اجناس و برده و مواشی و حواشی در دست مسلمانان افتاد که دیر فلک از تحریر و تقریر آن در حمله و نشور آمد اتفاق آن غلام رومی که مردود عارض بود قضا و قدر موافق اجابت قبول قول سلطان آمد آرمانوس قیصر در زیر گردونی گریخته بود و از خصمان پنهان شده غلام او را دریافت بشناخت بحکم آنکه اظهار محبت مخدوم پرستی مینماید بگریه وزاری افتاد قیصر گفت گاه چاره چنین است و از دام بلا جستن غلام گفت اگر بنده چاره سازد و ترا بسلامت و اقبال بمقر پادشاهی رساند مکافات آن چه باشد قیصر نسخ دین مسیح بر زبان راند که بر هر شهر معظم که بر آن انگشت اختیار نهی میذول خواهد بود و دامن امانی ترا چون جیب روزگار بانواع اصطناع مشحون گردانم و در ملک و حکومت مشارکت و مسامحت دهم غلام زمین ببوسید و گفت ملک را بقاباد صبر و درنگ باید کرد تا بنده دوسه اسبان باد رفتار صر صرتک تیز رو حاضر کند و تا وقت صبح میرانیم تا خود را بحدود ممالک روم اندازیم غلام زود بیار گاه پادشاه شتافت و حال قیصر عرضه کرد البارسلان قومی از عساکر منصور را فرمود که با غلام بروند و قیصر را حاضر کنند چون او را بخدمت آوردند از آنجا که نفس طاهر سلطان بود قیصر را استقبال نموده بنواخت و با خود بر تخت نشاند و عنرها تمهید کرد و نوازشهای بلیغ برای تسکین خاطر او تقدیم فرمود بعد از آن خوان بگستر دهند و مجلس عشرت بیار استند و ساقیان زرین کلاه سیمین ساق اقداح افر احوان بگردانیدند و کاسات و طاسات رقیق در انداختند و مطربان خوب الحان خوش آواز آغاز ساز و آهنگ چنگ کردند و مانند بلبل در غلغل افتادند و راه عراق و اصفهان در پرده نوا در آوردند آواز بر بط

انداختند تا شراب ارغوانی با سماع ارغوانی جمع شده و بگاہ آنکه شراب طرب افزای دماغها را گرم کرد مخدرهٔ دهشت نقاب حیا از چهرهٔ مکالمه و محاوره بر انداخت سلطان از قیصر پرسید که اگر ظفر تور ابودی با من چه خواستی کرد چون سورت ام الخبائث در دماغ قیصر اثر کرده بود و عقل و حیا از دست رفته گفت در ساعت ترا سیاست فرمود می سلطان گفت سردل تو قضا سر تو شود اکنون در حق تو چکنم قیصر گفت یا بکش یا گرد بلاد اسلام بگردان سلطان میگوید بشکر آنکه حق تعالی مرا بر تو ظفر داد و فتح و نصرت کرامت کرد با تو آن کنم که از من سزد چون مجلس با آخر رسید و مستان عزم شبستان کردند سلطان از زبان خود کسی را ملازم قیصر کرد و جهت احتیاط را فرمود که با او رسوم چرب زبانی و آداب نیکو محضری مہمدارید و همچنین تا چند روز او را بمجلس انس احضار میفرمود و بجرمت و عزت غبار آن حرقت و وحشت از چهرهٔ حال او میسترد قیصر روزی در غلای مستی از سرمالت و روی کلالت بسطان میگوید که اگر پادشاهی ببخش اگر قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش سلطان دو حلقه در گوش او کرد و فرمود که بفراغت و خوشدلی عزیمت ممالک ولایت خود کند قیصر قبول کرد و شرط کرد که هر روز یک هزار دینار بخزانۂ خاص میرساند و در سالی بدو نوبت این جزیه میفرستد و بگاہ احتیاج و استمداد ده هزار سوار بمدد فرستد و اسیران مسلمانان که بدیار روم مقیداند اطلاق کند سلطان او را خلعت گر انمایه و جنبیت زرین نعل و زبرجد ستام بر نشاند و همچنین جملهٔ اعوان و انصار او را تشریف فرمود و زمانی برسم و داع مکرمت حرکت فرمود و اسلام را این فتح در ربیع الاول سنۂ ثلث و ستین و اربعمائه اتفاق افتاد و سلطان از مرحلهٔ ملاز گرد و حدود ارزنجان روم براه اخلاط و آذربایجان باز گشت و امراء ملازم مذکور را فرمود که احتیاط را هر یک گوشه ای اقامت اختیار کنند چون قیصر آرمانوس بولایت خود رسید شیطان خذلان در دل و وسوسه در دماغ او نهاد و راه طغیان و عصیان سپردن گرفت و بار سال مال خزانہ تقصیر نمود چون اینحال انہاء و اعلام سلطان کردند امرا را فرمود که در ممالک روم توغل نمایند و هر ملک و شہر که بگیرند میسر و مفروز گردانند او را باشد و اولاد و احفاد و اعقاب او را، غیر او هیچکس را در آن مدخلی و تصرفی نبود میرسلیق ارزن الروم و لواحق و

مضافات آن یکسر بگرفت و امیر آرتق ماردین و آمد و منجگر د و ملیطه و خرت پرت و هر چه الی یومنا هذابان مضاف و منسوبست و دانشمند قیصریه و رمید و سیواست و دولو و توقات و نکیسار و آماسیه را تصرف نمود و جاولی مرعش و هر نوس و امیر منگوجک غازی ارزنجان و کماخ و کوغونیه و دیگر ولایات را باالتمام تصرف گرفت و هر سال بیلاق بصحراء نیکو میگردند و روزگار بکامرانی میگذاشتند و احياناً میان ایشان اختلاف واقع میگشت و از سر تکبر و ترفع منازعه و مخاصمه ظاهر میشد تا زمان سلطان ملکشاه باستصواب نظام الملك وزیر امیر سلیمان (۱) را بحکومت دیار روم نصب کردند تا میان امراتسکین ناپره مخالفت کبند اقلیمی در ممالک پادشاه افزوده باشد و اگر کشته شود خاری از پای دولت بیرون آمده آلبارسلان باآخر عهد خویش متوجه ماوراءالنهر شد بعزم قصد خان بن خانان که مادر ترکان خاتون از قبیله و نژاد ایشان بود در سنه خمس و ستین و اربعمائه از معبر گاه آمویه که طریق بخارا است از جیحون عبور کرد و قلعه مختصر که در کنار آب بود که آنرا برزم گویند چشم آلبارسلان آن قلعه را خراب کردند بعد از واقعه او و آنچنان بود که از او باش چشم غلامی چند بصدمه خود آن قلعه بستند و کوتوال قلعه یوسف را پیش تخت آوردند سلطان از احوال ولایت و چگونگی و چندی لشکرها استکشاف می نمود راست تقریر نمی کرد فرمود که تا او را سیاست کنند کوتوال چون طمع از جان خود ببرید و قضای آسمانی درو رسید کاردی از ساق موزه خود بیرون کرد و آهنگ سلطان نمود سلاح داران و غلامان خواستند که او را بگیرند سلطان کمانی بردست داشت و بر تیر خویش اعتماد تمام بانگ بریشان زد که دور شوید و از تیر اجل که در قضا بود غافل کوتوال پیشدستی نمود و کاردی بر سلطان زد مجروح شد از مقربان یکی خود را بر سلطان افکند او را نیز کارد زد بزیست و سلطان بجوار حق پیوست قرب دوهزار غلام بی حمیت ایستاده بودند که یکی را نام و ننگ آن نبود که یوسف را هلاک کند جمله بگریختند یوسف برزمی کارد بدست میرفت با امید آنکه جان برد جامع نیشابوری که مهتر فرایشان بود از غیرت میخ کوب بدست از پس پشت یوسف درآمد و چنان بر سرش زد

(۱) پسر قتلش

که یفتاد و جان بداد بعهد ملکشاه پسر این جامع فرایش را غلامی از سلطان بکشت در بغداد در حرم خلیفه گریخت جامع بدر حرم آمد و خاک بر سر فریاد میکرد اجابت نمیکردند و غلام را باز نمیدادند روزی عنان سلطان بگرفت و حقوق خدمت قدیم یاد داد و گفت ای خداوند عالم باکشنده پسر من آن کن که من باکشنده پدر تو کردم سلطان ارقت آمد امیر حاجب قماج را بفرستاد تا غلام را از حرم خلیفه بیرون آورد هر چند خلیفه ده هزار دینار خونبها غلام میداد تا ناموس حرم نشکند سلطان اجابت نمود گفت ناموس شکستن به از فرمان یزدان مهمل گذاشتن و حق قصاص نافرمودن غلام را بدست خصم داد تا قصاص نمود و ولادت آلب ارسلان شب آدینه بود دوم محرم احدی و عشرین و اربعه و مدت ملکش دو از ده سال ده بعد از وفات عمش طغرلبک و دو سال بخراسان بعد از وفات پدرش چغریک و مدت عمرش سی و چهار سال بود چون آلب ارسلان بر لب جیحون کشته شد و عراق و خراسان و آذربایجان او را مستخلص بود و هیچ طرف خصمی نمانده و پیش از واقعه ملکشاه را بر گزیده بود و ولی عهد و وصی خود گردانیده و بر مناشیر و امثله تویق او و سلطان عضدالدوله آلب ارسلان محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق بودی

ذکر جلوس پادشاه سوم ملکشاه بن آلب ارسلان

ملکشاه بن آلب ارسلان پادشاهی جبار کامکار موافق بخت مساعد روزگار بود جمله اسباب سلطنت او رامیا و دولت مهنا مؤید بتأیید آسمانی موفق بتوفیق ربانی پدران او جهانگیری کردند و او جهانداری داشت دولت نشانند و او بر آن ثمر خورد ایشان تخت و تاج سلطنت بستند و او بر سر نهاد و قدم بر آن گذارد و او قلاده عقد دولت و بهار جوانی و ملک و طراز کسوت پادشاهی را بت به حشمت اولیا منصور و اعداء دولت مقهور و سپاه مطیع و رعایا خشنود و بلاد معمور از تأیید یمن دولت در میدان جهان گوی سلطنت زد و اسب مراد و کامرانی تاخت و بر بساط بسیط ملک شطرنج پادشاهی باخت روی به بیچ طرف و مراد و مرامی نهاد که وصول آن مقصود بحصول موصول نشد و از جمله اقبال و سعادات او آنکه وزیری چون نظام الملك داشت که مثل او دستوری نادر افتد مقتداه صدور عالم

و پیشوای دهاء بنی آدم بر جمله سلطنت بعد از وفات پدرش بامکان برادر کهنتر مهتر برو دستور شد و ملک و لشکر ورعیت اورا مسلم گشت برای صائب و عزم نافذ و حسن کفایت نظام الملك حسن را و اگر چه ملک شاه و لیعهد جای پدر بود اما طالبان ملک بسیار بودند و چون از دیار خراسان بیلاذعراق آمد خصمی چون قاوردمش از کرمان بالشکری گران و عدت و آلت فراوان بقصد ملک گیری روی بعراق نهاده بود و جمله ممالک خود را مسلم دانسته بر ظاهر قصبه کرج میان هر دو گروه ملاقات افتاد و تا سه شبانروز مصاف کردند عاقبت حشم قاوردمش با شیران کوه تناید و قاوردمش منهزم شد و سببش آن بود که از خیل ملک شاه سواری بر شخصی از حشم قاوردمش زد که از کمر گاه نیمه و بالای او بگذرانید سر و دوشها از وجودش و کفل و رانها بر پشت اسب بماند قاوردمش چون چنان زخمی مشاهده کرد فرار برقرار اختیار کرد روی بهزیمت نهاد و بدست حشم ملک شاه گرفتار آمد و چندان از خزائن و سلاح و سلب و متاع و قماش بدست ملک شاه افتاد که در حدود نیاید و از مصاف گاه رو براه نهادند بهمدان آمدند و ستوران لاغر را بحدود سیلاخور و لرستان شهر بر و جرد بعلف خوار فرستادند و لشکریان تطاول مینمودند و تجاسری میکردند بنا بر فتحی که کرده بودند و سپاهی گران شکسته مواجب نان پاره افزون مینخواستند و در حضور نظام الملك بسم و لفظی بر زبان راندند یعنی اگر اقطاع و مواجب مازیاده نخواهد بود سعادت سعادت سر قاوردمش نظام الملك قبول کرد که امشب بگناه خلوت صورت این معنی برای سلطان عرض دارم و مقصود شما از و حاصل کنم شب را رمزی ازین معنی با سلطان بگفت و صلاح و فساد آن کلامه برو روشن کرد سلطان بفرمود تا قاوردمش را شربت زهر چشانیدند و هر دو چشم پسرش رامیل کشیدند و روز دیگر که لشکر بتقاضای جواب باز آمدند گفت دوش ازین معنی خبری با سلطان نیارستم گفت که متفکر و تنگدل بود و مجال سخن نمانده بسبب آنکه قاوردمش از سر ضجرت و مهر زدن زهر از نگین انگشتری درمکیده بود سلطان بسیار از پازهر هندی و تریاق و سلسال بربری بوی داد اما چون در اعضا و امعاء پراکنده بود و اجل رسیده نافع نبود جان بداد ایشان از استماع این سخن متوحش و از حدیث گذشته بترسیدند و جمله دم در کشیدند و بعد از آن کسی حدیث مواجب و نان پاره

نیارست گفتن بآنچه داشتند راضی شدند. و در احدی و سبعین و اربعمائه سلطان ملک‌شاه سمرقند را حصار داد و بگرفت خان سمرقند پیاده پیش اسب او کشیدند خاک راه بیوسید سلطان جانش ببخشید و او را بسته همچنان باصفهان آورد و او را امارت داد و باز پس فرستاد و بوقت باز گشتن چون لشکر سلطان از جیحون بگذشت نظام‌الملک وجه اجرت ملاحان بر انطاکیه نوشت ملاحان بدر گاه سلطان فریاد کردند که ای خداوند عالم معیشت ما قومی درویشان از عبور این آب باشد اگر از ما جوانی با انطاکیه رود پیر باز آید سلطان نظام‌الملک را گفت ای پدر این چه سریست ما را درین دیار چندان قدرت دسترسی نیست که برات این درویشان با انطاکیه میباید کرد نظام‌الملک گفت ای پادشاه ایشانرا با انطاکیه رفتن احتیاج نیست هم اینجا حواشی ما برات بزر نقد باز خرید مراد برات بر آنجا تعظیم و وسعت ملک و فسحت ولایات پادشاه عالم بود تاجهانیان بدانند که بسطت ملک و نفاذ حکم پادشاه از کجاست و بکجاست و گویند سلطان را بغایت خوش آمد و در مدت ملک دوبار از انطاکیه باوز کند آمد که از آنجا تا اوش هفت فرسنگست و در حوالی اوز کند هفت پاره دیه است بکوه پایها و آن نهایت ملک ملک‌شاه بود در طرف ترکستان نوبت آخرین در احدی و ثمانین و اربعمائه با انطاکیه شد و از آنجا بشهر لادقیه بکنار دریا و اسبانرا از دریا آب داد سلطان آنجا دور کت نماز بگذار دو شکرانه آن روی بر زمین نهاد که ممالک او از اقصای مشرق تا دریای مغرب رسید و بر روی روزگار مغلذ گشت و بندگان خاص خویش را از اقصای ولایت شام و سواحل دریای مغرب اقطاع داد و شهر حلب بقسیم الدوله اقساقور تفویض کرد و انطاکیه بیاعسیان داد و موصل بحکمرش داد و از آنجا باز گشت و بسمرقند آمد و بستد و خانرا اسیر و ذلیل بگرفت و تا حدود ختای و ختن در هر شهری والی از بندگان خویش و از آنجا بخوارزم رفت که والی آنجا محمد بن داود بود و اینجمله سفرهای مذکور در یکسال قطع کرد و از آنجا باصفهان آمد و چون بیشتر ممالک خود برأی العین مشاهده فرمود و بهر موضعی والی و مقطعی و شحنة نصب کرد و رسوم منحدث و قوانین بدعت مسقط فرمود و در جمیع بلاد و دیار از اقصای ترک تا نهایه روم و شام و یمن خطبه و سکه بنام او مطرز

و مزین بود و جمله ملوک عصر مطیع و منقاد او بودند و سپاهی که اسامی ایشان در جریده و اقطاع بودی و همواره ملازم رکاب او پنجاه هزار مرد دلاور بودند اقطاع و معاش ایشان در بلاد ممالک پراکنده بودی تا بهر طرف که رسیدندی ایشانرا علفه و نفقات مهیا بودی و بر سیل قرض و هبه و سنت بیکدیگر دادندی و مواضعه قیصر که هر سال هزار هزار دینار جزیه قبول کرده بود اول بتوزان میداد بعد از آن بقسیم الدوله آقسنقر سپردی و او بخزانة معموره رسانیدی بدو قسط و عدل و سیاست سلطان ملک شاه تاحدی بود که روزگار او هیچ آفریده ظلم و هراسی نتوانستی و نیارستی کرد متظلمان بی حجابی بمشافه گفتندی و شنودندی داد هر کس بدادی و اگر از کسی خلافتی و خرده ای ظاهر شدی که مستوجب سیاست و غرامت گشتی بر آن عفو و اغضار رفتی و از خیرات او مصانع راه مکه است و وضع... از حجاج و اقطاع امیر حرملین و رسوم نیکو چه پیش از و چنان رسم بود که از هر حاجی مسکین هفت مثقال سرخ بستدندی سراسر آن بدعتهاء مذمومه بر انداخت و بغایت شکار دوست بود بخط ابوطاهر خاتونی دیدم که بکر و زهنتاد آهودر صید گاه بتیر زده بود و رسم او چنان بود که بهر نخجیری که بزدی بیکدینار مغربی بصدقه دادی بدر و ایشان و بهر موضعی و زمینی و شکار گاهی در عراق و خراسان منارها از سم آهو و خرگور فرموده بود ساختن و همچنین بولایت ماوراءالنهر و بادیه عرب و (مرح) و خوزستان هم بدین قرار و باصفهان و آن نواحی هر جای که شکار گاهی یافت آثاری گذاشته بود و تا غایت وقت باقی مانده و از همه ممالک برای دارالملک و آرام جای خود خیر البلاد اصفهان در خیر البقاع عراق اختیار کرد و در آنجا در داخل و خارج شهر عمارتها ساخت از کوشکها و باغها و ایوان و کاخ چون باغ کاران و باغ بیت المال و باغ احمد سیاه و باغ دشت کور و غیر آن و قلعه طبرک شهر و قلعه دزکوه او انشا فرموده و خزاین و دفاین و نفایس بر آنجا مخزون و مدفون داشتی و نظام الملک در مملکت او وحل و عقد و قبض و بسط او بغایت مستولی بود و ترکان خاتون دختر طمغاج خان سمرقند در حباله حکم سلطان مربوط و منوط بود در کمال صباحت و ملاحت و نسبت بلند و حشمت موروث و قدرت تمام داشت و تاج الملک ابوالغنائم فارسی وزیر او بود صاحب منظر و

مخبر بفضل و علم و کفایت و همت عالی معروف و نیز کدخدای جامه خانه سلطان بود ترکان میخواست که او را بر روی نظام الملك برکشد و سلطانرا بر آن میداشت که وزارت بوی دهد و بدینجهت همواره تقییح صورت نظام الملك در خلوت میکرد و زلات و عثرات و محایوی و مساوی او بر میشمرد تا سلطان را نیز بر او متغیر گردانید و سبب این عداوت آن بود که ترکان خاتون را از سلطان پسری محمود نام بودخواست که او را ولی عهد کند و او هنوز طفل بود و خرد بود و بر کبارق از زبیده خاتون دختر امیر یاقوتی بود خواهر ملک اسمعیل و بهترین فرزندان سلطان بود و نظام الملك میل به ولیعهدی وی میکرد چه در ناصیه او اثر پادشاهی و فر شهرباری معاینه مشاهده میکرد و سلطانرا بر ولی عهدی او ترغیب و تحریص مینمود تا زمام ملک بکف کفایت او تفویض کند و سلطان رانیز بر کبارق بولی عهدی موافق تر آمد بر جمله چون سمع سلطان از عثرات نظام الملك پر کردند روزی بوی پیغام داد که همانا که با من در ملک شریکی که ولایت و اقطاع به اولاد و اقرباء خود تفویض میکنی و در ملک هر تصرف که میخواهی میمشورت من میکنی میخواهی که بفرمایم که دوات وزارت از پیش و دستار از سرت بردارند نظام الملك بجواب میگوید که دوات من و تاج بهم تو امان و متصل اند اما فرمان او را باشد ناقلان نام و خابن برای رضای ترکان خاتون بر آن اخوات بسیار مزید کردند و عرض داشتند خشم و غضب سلطان از این مناطق زیاد شد او را بتاج الملك سپرد و او را با ملاحظه در نهان آشنایی و انتسابی بوده و سلطان از آن عاجز و سلطان را در آن هنگام از اصفهان بجانب بغداد نهضت افتاد چون بنه او رسیدند فدائی نظام الملك را کلرد زد هم باغزاه و اغواء تاج الملك و او در آنحال پیر بود و سال از هشتاد گذشته و در تحقیق آن فال علی ماجری گشت سلطان نیز چون ببغداد رسید بعد از هجده روز وفات یافت میان سلطان و وزیر کمتر از یکماه بود امیر معزی گوید

رفت در یکماه بفر دوس برین دستور پیر شاه بر ناز پس اورفت در ماه دگر

کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی بین و عجز سلطانی نگر

قضای سلطان در آخر عهد دولت خود جمله اصحاب مناسب دیوان قدیم را تبدیل و تغییر فرمود

آن نیز برو مبارک نیامد پادشاهرا نمی‌شاید بندگان قدیمی خودرا بهیچوجه آزرده
و از علو و سمو درجه بحموله و سقوط انداختن سامانیان این خصلت نداشتندی (چون
بالب تکین خواجسته بکتکین مخالفت و ملالت آغاز نهادند او بهندوستان رفت) ملک
ایشان در تزلزل و اضطراب افتاد نظام الملك وزیر را بتاج الملك ابو الفنایم مبدل کردند
و شرف الملك ابوسعید مستوفی را که منعم جهان بود بمجد الملك ابو الفضل قمی که
ابوطاهر خاتونی در حق او قطعه میگوید

می بنزد ز بخل مجد الملك چون زن قحبه از تجمل خویش

هست راجح بدان تجمل او جامه زنده زن درویش

و کمال الدوله ابورضا فضل الله بن محمد عارض را بسید الملك ابو المعالی المفضل

ابن عبدالرزاق بن عمرو - ابو المعالی نحائی درین معنی قطعه میگوید و القاب و اسامی

ایشان برین نسق نیکو رعایت نموده

ز بوعلی بدوا ز بو رضا و از بو سعید شها که شیر پیش تو هم چو میش آمد

در آن زمانه زهره آمدی بدر گه تو مبشر و ظفر و فتح نامه پیش آمد

ز بو الفنایم و بو الفضل و بو المعالی باز امین مملکت ترانبات بیش آمد

گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سد بدت نگر چه پیش آمد

حلیت ملک شاه - صورتی خوب و شمایل محبوب داشت قدی تمام افراخته بازو

بضمی مایل معاسنی گرد بچهره سرخ سپید بکچشم اندک مایه شکسته داشتی از

عادت نه از خلقت و جمله سلاحها را کار فرمودی در سواری و گوی باختن و نیزه آختن

بنهایت چست و چالاک بود ولادت او در جمادی الاولی ۴۴۵ مدت ملکش بیست سال

اول ملکش بعد از قتل پدرش آلب ارسلان سنه ۴۶۵ مدت عمرش چهل سال نه پسر

داشت اول بر کیارق ساکن ری که از زبیده خاتون دختر یاقونی بن چغریک آمده بود و او

را پسری ملک شاه نام بود دوم محمود بن ملک شاه از ترکان خاتون آمده و بطفلی نماند

سیم احمد بن ملک شاه و او نیز از ترکان بود چهارم محمد بن ماکشاه از جبار بنزاده بشوالی نام پنجم

صنجر بن ملک شاه از در ساغانه از زاده طغرل بن مله شاه هشتم داود بن ملک شاه هم از ترکان

هفتم خمارین چون در وجود آمد بر جمله اندام او موی سر تا پای سفید بود و دو پسر دیگر آورد یکی از ترکان و یکی از مادر سلطان محمد و سنجر که بطفلی نماندند و شهرری هفتون شدند وزیر او نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق امیر حاجب قماش ابنای نظام الملك شش بودند اول عز الملك ابو عبدالله وزیر بر کبارق دویم ضیاء الملك احمد وزیر سلطان محمد سوم مؤید الملك عبدالله وزیر بر کبارق چهارم فخر الملك وزیر ارسلان ارغون پنجم عماد الملك ابو القاسم وزیر ارسلان ارغون ششم شمس الملك نعمان وزیر سلطان محمود وزارت نظام الملك بایام آلب ارسلان و ملک شاه سی و چهار سال بود و قتلش عاشر رمضان سنه ۴۸۵

ذکر جلوس بر کبارق بن ملک شاه

سلطان بر کبارق پادشاهی بود خوشخوی نیکو روی بارنده بخشنده بروزگار او حوادث و وقایع بسیار افتاد چون بدرش ملک شاه وفات یافت مهتر فرزندان او بود. سیزده ساله و پدر او را بولیعهدی تعیین کرده بود و او در آن حالت باصفهان بود و ترکان خاتون از سلطان پسری محمود نام داشت بعد از وفات ملک شاه از خلیفه درخواست تا او را سلطنت دهد و بنام او خطبه خواند خلیفه اجابت نمیکرد و گفت پسر طفلس پادشاهی را شاید ترکان خاتون اموالی فراوان بند و ایشار کرد و پسری از آن خلیفه جعفر نام که مادرش مهلك خاتون بود دختر سلطان ملک شاه که او را ترکان خاتون می پرورد و بمکان جدش مقتدی ترکان او را بامیر المؤمنین خطاب میکرد پیش از وفات ملک شاه در بازار اصفهان آنجا که امروز مدرسه ملکه خاتونست دار الخلافه ساخت و او را آنجا بنشاند و خلیفه ازین حال مستشعر بود و مظنه آن داشت ترکان خاتون او را بپیش خلیفه فرستاد تا خلیفه التماس او را باجابت مقرون گردانید و بنام پسرش محمود خطبه کرد و ترکان خاتون کربو غارا نهفته باصفهان فرستاد بمواخذت بر کبارق غلامان نظامی او را حمایت کردند و در شب از اصفهان بیرون بردند و بساوه و آبه پناهیدند پیش جاندار که شتکین که اتابک بود تا اتابک آنجا بدار الملك ری آورد و بر تخت پدر نشاند و ابو مسلم رئیس ری تاج مرصع از بالای سر او بیاید و برود ده هزار مرد متفرق جمع

کرد و ترکان خاتون با پسر از بغداد باصفهان آمد و شهر بر خوبستن حصار کرد و بر کبارق با آن همه لشکر بظاهر اصفهان فرود آمد و ترکان خزانه میبرد و داخت و دفع خصم میساخت و امیران و عاملان را مال میدریغ می بخشید و تاج الملك ابو الفنايم و عميد الملك قمي هر دو مدیر و پیشکدر بودند و امیر اصفهسالاران اترویلکایک و سرمز بر آن قرار افتاد که پانصد هزار دینار از میراث پدر به بر کبارق دهند تا از در شهر برخیزد چون مال بگزارند بر کبارق متوجه صوب همدان شد خاتون ملك اسمعیل خال او را وعده داد که اگر بر کبارق را بکشد زن او باشد و او را با سلاح و آلت و خزانه و زرادخانه فرستاد و او باین امید بنواحی کرج با بر کبارق مصاف دلدرد سنه ست و نمانین و اربعمائه و شکسته بایش خواهر آمد زبیده مادر بر کبارق در رجب این سال و در رمضان سلطان او را فرمود گشتن بعد از آن تش عم بر کبارق پسر آلبارسلان خروج کرد و بفرهستان آمد بر کبارق باند کملیه سپاه باصفهان شد که طاقت مقاومت او نداشت و ترکان خاتون در رمضان سبع و نمانین و اربعمائه وفات کرد و شوال بر کبارق باصفهان آمد و برادرش محمود با استقبال آمد و از اسب یکدیگر رادر کنار گرفتند امر اترویلکایک هم در روز بر کبارق را بگرفتند و در گوشک میدان شهر باز داشتند اتفاق کردند که او را میل بکشند در اثناء آن خال محمود را آبله بر آمد و فرمان یافت پس بر کبارق را نیز آبله بر آمد چندانکه از حیات او مأیوس شدند پس چون شفای یافت لشکر جمع کرد و بهمدان آمد و با تش مصاف دادند در صفر ثمان و نمانین و اربعمائه و فخر الملك بن نظام الملك از خراسان بیامد و سلطانرا بسیاری پیشکش و آلات و اسباب آورد از سرابردۀ جهرمی و نوبنی اطلسی و سلاحها مذهب و ساختها مرصع و وزارت او بستند نوید الملك برادر فخر الملك نوشت

من سخت به خانه کردنت بسته گم
تو نیز به خانه کندم کرده بتر

از روی خرد نزیبید ای جان پدر
کز من همه خیر آید و از تو همه شر

بعد از آن ملاحظه مخادیل بر کبارق را کرد زدند مهلك نبود و اثر نکرد چرا که ترسید و این سخن مجرب و آزموده است که هر وقت کسی را زخم زنند و ترسد قطعاً و اصلاً از آن حضرتی نرسد و اگر بهر اسد بترسد زخم نیز ضعیف بود هم هلاکت بود چون جراثیم شفا و التیام

یافت روی بخراسان نهاد بجنک عم خویش ارسلان ارغو - و بر مقدمه برادر سنجر و اتابک قماج را بفرستاد و او با جنود نامعدود بر اثر پیشرفت در تسع و ثمانین اربعمائه و ازار ارسلان ارغو خائف و اندیشناک بود چه او مردی متهور دلاور بود بالشکری بی اندازه قضاة حق چنان تقدیر کرد که پیش از وصول بر کبارق ارسلان ارغور در مرو غلامچه ای بکارد بگشت و بر کبارق من غیر سیف و دم مهراق بسربادشاهی و خواسته ناخواسته رسید و از آنجلیتر آمد آمد و مالی که آنجامد خر بود به تصرف گرفت و برادر سنجر را بخراسان پیادشاهی نشانید و روی بعراق نهاد و در آنوقت که مؤید الملک معزول گشت و بر کبارق بخراسان شد مؤید الملک اثر بنده سلطان ملک شاه را بفریفت و گفت تو از محمود پسر ترکان بچه کمتری پسر خواننده سلطان بودی و ترا از همه فرزندان عزیزتر داشتی و امروز وقع و شکوه تو در دلها خاص و عام بیش از آنست که از آن ابن ملکان و از ایشان بهمه هنر و فرهنگها افزونی لشکر و رعیت همه مطیع و منقاد تو اند تر ای پادشاهی نصب کنیم و چندانکه یک فتح بکردی جهان ترا مسلم شود اتردم این فریب بخورد و غرور سودا در دماغ او آشیانه نهاد و پوشی سر پرده سرخ و کتابت بنام خود بفرمود ساختن و بر کبارق هنوز بخراسان بود فخر الملک ملازم خدمت او اتر از اصفهان بعزم عصیان روی بری نهاد بناحیه ساوه انجیلاروند باطنی او را کارد زد و کشته شد در اوایل محرم اثنی و تسعین و اربعمائه مؤید الملک چون چنین گناهی کرده بود و آن حادثه افتاده او را بعراق و خراسان جای نماند بکنجه پیش سلطان محمود رفت و او را بر طلب سلطنت ترغیب و تحریص داد که در شوال سنه ۴۹۲ با سپاهی بیامدند و بر کبارق از خراسان باز گشته بود بقهستان آمد و مجد الملک ابوالفضل مستوفی قمی ملازم او و امور ملک برآی و تدبیر او مفوض امراء وقت چون اینان جییغوا خربک و پسران امیر اسفہ سالار برسق بر سلطان خروج کردند و مجد الملک را خواستند تاراضی وقانع شوند سلطان اجابت نمیکرد لشکریان قصد خیمه مجد الملک کردند او در نوبتی سلطان گریخت خیلخانه او نهب و غارت کردند و سلطان پیغام دادند که او را بدست ما باز ده سلطان اجابت نمیکرد مجد الملک گفت چون میدانی که مصلحت ملک تو در اینست بگذار تا بنده برون رود تا آنچه ایشان را مراد است تقدیم دارند سلطان

اجازه نمیداد لشکر بر نشسته بودند و پیرامون سر ابرده صف زدند و پایگاه و خزانه بغارتیدند آنکه حرمت و حشمت از میان برداشتند و مجدالملک را از پیش سلطان برکشیدند و پاره پاره کردند سلطان چون این حال مشاهده کرد از سرخ سر ابرده بیرون دوید و روی بنخیمه اُخربک نهاد اُخربک بیامد و زمین ببوسید سلطان گفت شرم دارید این چه بی رحمیت حرمت حرم بداشتید و ناموس سلطنت بگذاشتید بر نشین و بانگی برین ناکسان زن و از ملتمس ایشان استیجاب نمای اُخربک ساطانرا در خیمه نشاند و خود پیش ایشان رفت و چون با ایشان همداستان بود حاجبی باز فرستاد که اینها سخن من نمیشنوند و سریر رسمی دارند تدبیر آنست که سر خویش گیری و از گوشه‌ای بیرون روی برکیارق گفت چندان تسکین نایره غضب ایشان کن که من با چند نفر و شاق بگوشه بیرون روم آنگاه سلطان با ده پانزده غلام از اشکر گاه بیرون رفت و بری پناهد و سلطان محمد نزدیک رسیده بود بیامد بهمدان پنج نوبت فرمود زدن مؤیدالملک مدبر و وزیر بود برکیارق بعد از چندگاه سپاه پراکنده جمع کرد از خراسان و جرجان وری و سلطان محمد او را استقبال نمود مصاف دادند سلطان محمد هزیمت شد و مؤیدالملک گرفتار گشت بعد از یکچند قید و حبس به برکیارق پیغام داد که صد هزار دینار میدهم وزارت را اگر چنانکه گناه بنده ببخشد سلطان اجابت کرد او بیکهفته ترتیب آن کرد و قرار رفته بود که روز دیگر که این مال بگزارد دوات وزارت پیش او نهند میان او و اصحاب خزانه در تفاوت نقد و جنس خلاف میرفت او در آن استقصات دقیق میکرد در تاخیر افتاد تا روز دیگر گرمگاهی سلطان در خرگاه آسایش داده بود طشت داری بظن آن که سلطان خفته است باشخصی گفت بی حمیت قومی اند زمره سلجوقیان مردی اینهمه جرم و جنایات کرد و اینهمه سختی بروی سلطان آورد یکبار بنده پدرش بر سلطان گماشت و پادشاهی طلید و باز بگنجهر رفت و برادرش را بقصد او آورد و یکچندی او را در جهان والی گردانید اکنون او را وزارت میدهد و برو اعتماد میکند سلطان از خرگاه بیرون آمد بایمچه بدست و مؤیدالملک را بخواند و فرمود تا چشمش باز بستند و بر کرسی نشاندند و بیک زخم سرش از تن جدا کرد سلطان بطشت دار نگریست و گفت غیرت و حمیت سلجوقیان می

بینی طشت‌دار بگریخت دیگر روی سلطان نیارست دیدن - و میان ایشان پنج نوبت مصاف افتاد چهار بار بر کبارق مظفر بود و یکبار سلطان محمد ولادت بر کبارق در اصفهان بود در اربع و سبعین و اربعه ماهه پادشاهی او در ست و نمانین مدت ملکش دوازده سال مدت عمر سی و پنج سال حلیه او خوب چهره بغایت معتدل و محاسن بهم پیوسته و ابرو کشاده و وزراء وزیر عز الملك بن نظام الملك و مؤید الملك بن نظام الملك و فخر الملك بن نظام الملك و عز الملك عبد الجلیل دهستانی و مستوفی مجد الملك قمی حجاب او امیر حاجب قماج و امیر حاجب طغارك و امیر حاجب عبد الملك توفیعه احمد الله علی النعم

ذکر جلوس سلطان محمد بن ملک‌شاه

سلطان محمد بن ملک‌شاه پادشاهی بود بعدل و عفت و انصاف آراسته و بدین و دیانت موصوف صائب رأی صادق و عدت‌نابت عهد در اعزاز دین و قهر و قمع ملاحده مجاهد و مجدد در حفظ بیضه اسلام بد بیضانموده و بداس قهر خار کفر و بدعت دروده و هر که دز کوه بدر اصفهان دیده باشد داند که آن پادشاه در دفع آنظایفه و فتح آن قلعه چهرنج دیده و چه سختی کشیده مدت هفت سال در آن مجاهدت نمود و نیاسود تا آن سد منکر از راه مسلمانان برگرفت و در هر شخصی که از آن بدعت شمه یافت یا نسبتی و پیوندی به ایشان داشت سرش از تن برداشت و جرثومه کفرش از بیخ بر کند جزاه الله عن الاسلام خیرا در اول زمان پادشاهی بیغداد رفت و جنگ صدقه و ایاز بنده زاده پدرش که عاصی شده بود و لشکر بقیاس بر و جمع آمده و آن مصافی سخت بود سلطانرا مددی از آسمان و نصرتی ربانی بود و گویند بالای زمره خصمان ابری و آتشی و علامتی ظاهر شده بود و شکل ازدهای آتش ازدهان دمان که از هیبت آن سلاح پینداختند و هول مرگ و قیامت را معاینه ساختند خذلانی برایشان افتاد که با یکدیگر ناستانند و صدقه در مصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمد سلطان او را سیاست فرمود و صدقه را در میان کشتگان باز یافتند بنشانی چند که برتن داشت سلطان سر او برادر سنجر فرستاد در خراسان و در آن مدت فتور که میان برادران بر کبارق و محمد قائم بود کار ملاحده خذلهم الله نیرو

گرفت و داعیان ایشان بهر شهری پراکنده شدند در اصفهان ادیبی بود او را عبدالملك عطاش گفتندی او در ابتدا خود را بتشیع نسبت کردی بعد از آن با اسمعیلیه متهم شد اهل اصفهان خولستند که او را تعرض رسانند بگریخت و بری پناهد و از آنجا پیش حسن صباح رفت و بخط او پس از آن نوشته یافتند که بتازی بدوستی نوشته بود در اثناء آن گفته وقت بالنار الاشهب و کان لی عوضاً عما خلقته و خط او خطیست معروف در اصفهان بخط او کتب بسیار مسطور است و ابن عبدالملك عطاش را پسری بود احمد نام بعد پدر گریب فروشی کردی و چنان نمودی که در مذهب و اعتقاد پدر منکر است و از او نبراکردی و چون پدرش بگریخت او را تعرض نرسانیدند و قلعه دزکوه که سلطان انشا فرموده بود و شاه دز نام نهاده و در حال غیبت سلطان با سلاح و خانه و وشاوقان خرد و دختران سرای آنجا بودند و از دیالمه جماعتی حافظان قلعه بود ابن احمد عبدالملك خود را بمعلمی و شقان بر آنجا جای کرد و بهر وقت شهر آمدی و از بهر دختران و غلامان جامه و مقنع و متاع و قماش خریدی و بازمرة دیلم خلوتها میساخت و ایشان خود بکار نزدیک بودند تا همه دعوت او قبول کردند و جمله تبع او گشتند و او حاکم قلعه گشت و بر در شهر بحدود دشت کور دعوت خانه ساخت و هر شب از شهر جماعتی بیامدندی و دعوت پذیرفتندی و با ایشان تقریر کردندی تا هر قومی در محله خویش جماعتی برین دعوت مبعوث گردانیدی و بعد از آن بدعوت خانه بردندی تا سی هزار مرد دعوت او قبول کردند و مسلمانان را میدزدیدند و هلاک میکردند در عهد او شخصی نایبای علوی پدید آمد که او را علوی مدنی خواندندی آخر روز بدر کوچه خود باستادی عصای در دست و دعا کردی که خدایش بیمار زاد که ابن نایب را دست گیرد و بدین کوچه بدر خانه خود رساند و آن کوچه دراز تاریک بود و سرای او در آخر کوچه و در دهلیز سرای چاهی بود چون کور علوی را بدر سرای رسانیدندی قومی در جستندی و آن شخص را در سرای کشیدندی و در آن چاه نگون کردند و از آنچاه سردابها بود تا مدت چهار پنجاه برین برآمد و از جوانان شهر بسیار مفقود شدند و هیچکس بی بیرون نمیبرد و از مرده و زنده خبر نمی یافتند تا روزی زنی درویش ازین سرای در بوزه

مبکر دناله شنید زن دعا کرد که خدا بیمار شمارا شفا دهد مردم خانه اندیشناک که آن زن بر آن وقوف یابد خواستند که اورا بیبانه نان دادن در خانه کشند زن بترسید و بگریخت و بر در کوچه قومی را گفت که از فلان خانه ناله منکر مستوحش شنیدم و قومی قصد من کردند مردم خود در جست و جوی بودند قومی بسیار بدر خانه آمدند و ناگاه در آن خانه رفتند و بیغولها و زاروبه‌ها خانه بجستند راه سردابه بیافتند در آنجا رفتند افزون از سیصد چهار صد نفر در آن سردابه کشته دیدند و بعضی بچهار میخ بدیوار بازسته و سه کس را هنوز از حیات رمقی مانده بود آوازه در شهر افتاد مردم روی بدافخانه نهادند هر کسی خویشی و فرزندی و برادری و متعلقی بازمی یافت غریب و نفیری در اصفهان افتاد که مثل او کس ندیده بود و علوی مدنی و زنش را بگرفتند و دیگر یاران بجستند و ایشانرا در میان بازار لشکر بسوختند و چون سلطان محمد از مصاف صدقه و ایاز پیرداخت باصفهان آمد کار آن ملاعین قوی شده بود و ذخایر بسیار بر قلعه برده بمدت هفت سال آن قلعه بستند باجد و جهد سلطان و آلت و عدت تمام و مدد عوام شهر و سلطانرا وزیر بود که اورا سعد الملك آوی گفتندی و ائمه اصفهان چون صدرالدین (۱) و قاضی القضاة عبدالله خطیبی اورا متهم می دانستند و چند بار حال او بر سلطان عرض کردند و باور نمیداشت و بر او اعتمادی تمام کرده بود (اورا حاجبی بود که بر قضایای سر او واقف بودی و هیچ چیز از او پنهان نداشتی در این میان احمد عطاش کس بسعد الملك فرستاد که مردان کار نمانند و ذخیره نماند و قلعه بخوایم داد جو ابداد) (۲) که يك هفته دیگر صبر کنید چند آنکه ما این سگ را از دست بر گیریم و سلطان محروم مزاج بود هر ماه فصد کردی سعد الملك بافصادی مواضعه کرده بود و هزار دینار سرخ و نیشی زهر آلود داده تا سلطانرا ابدان فصد کند از سگالش وزیر و پیغام احمد عطاش و جواب سعد الملك خواجه باخبر بود حاجب بازن خود این راز در میان نهاده بود وزن مولی داشت شب خلوت در اثناء مفارضا این اجوال با مول بگفت و مول دوست کامل یعنی وکیل صدرالدین بود این ماجرا بوی تقریر کرد باستفاضه بصدرالدین رسید صدرالدین هم در

(۱) واضح است که مقصود صدرالدین خجندی معروفست ۲ - در اصل پاك شده از

جلد سوم حافظ ابرو (نسخه کتابخانه ملك) نقل شد

شب بدرسرای سلطان آمد و بخلوت این حال باز نمود سلطان روز دیگر خود را بعمدا بیمار ساخت و بعد از دو روز فصاد را بخواند چون فصاد بازوی سلطان بیست و نیش بیرون آورد سلطان از هیبت و انکاری تیز درو نگاه کرد فصاد گفت ای خداوند بجان زنهار و صورت راستی در میان نهاد سلطان فرمود تا هم بدان نیش فصاد را رگ زدند در حال سیاه شد و جان بداد سلطانرا در الحادسه الملك هیچ شك و شبهتی نماند روز دیگر او را و ابو العلاء مفضل را بیاویخت و بعد از آن بدوروز قلعه بسپردند و احمد بن عبدالملك عطاش را با مان بزیر آوردند و دست بسته بر شتری نشانندند و در اصفهان آوردند و افزون از صد هزار مردوزن و کودك بیرون آمدند با انواع نثار از خاشاك و سرگین و پشگل و خاکستر بادهل و طبل و دف و مخنشان در پیش حراره و بذله گویان (۱) شخصی در آن حالت ازو پرسید که تو دعوی علم نجوم کنی در طالع خویش این در نیافتی جواب داد که در احکام طالع خود دیده بودم که بجلالی در اصفهان روم که هیچ پادشاه نرفته باشد ندانسته بودم او را بنکالی هر چه تمامتر بکشتند و بسوختند و قلعه خراب فرمود کردن و بفتح آن قلعه قوت آن مخادیل اضالیل فرو نشست و بعد از آن شیرگیر را بالشکری گران پایی الموت فرستاد و مدتی در آنجا حصار میسخت دادند و کار بر آن ملاعین تنگ رسانیده بود در اثناء آن خبر وفات سلطان محمد بر رسید امراء حضرت او را باز خواندند سلطان محمد پادشاهی بود عادل خداترس عالم دوست اما با دخار میلی تمام داشت احمد نظام الملك در آنوقت دستور او بود قصد امیر سید ابوهاشم کرد جدعلاء الدوله همدان از سلطان محمد پانصد هزار دینار قبول کرد که ازو حاصل کند بشرط سید ابوهاشم را بوی دهد پیش از آنکه بهمدان کسی بگرفتن او رود سید را خبر شد بر نشست و با سه پسر براهی مجهول میکفته باصفهان آمد نهانی و از خواص سلطان خادمی را طلبید که او را پیش سلطان برد لالا قرانکین را تعیین کردند و ده هزار دینار در صره حاضر کرد و گفت این حق خدمت تست امشب مرا بخدمت سلطان برسان بخلوت لالا هرگز چندان زر ندیده بود متحیر

(۱) و میگفتند عطاش عالی جان من عطاش عالی میان سرهلالی ترا بدز چکارو

(در نسخه نبود از راحت الصدور نقل شد)

مانندو گفت این زر بسطان می باید داد گفت نه این خدمت خاص تراست لالا خدمت کرد و بکار او میان در بست و چون مقرب بود او را هم در آن شب بخدمت سلطان برد سید ابو هاشم پیر بود و چشمها پوشیده قتلغ خاتون پیش سلطان حاضر بود سید ابو هاشم سلطانرا دعوا ثنا گفت و دری یتیم داشت پیش سلطان نهاد و بگریست و گفت خواجه احمد مدتهاست که قصد من و خانه من میکند شنیده ام که بنده را بیانصد هزار دینار خریده است سلطان عالم روا میدارد که فرزند زاده پیغمبر (ص) را بفروشد اکنون این بیانصد هزار دینار که او قبول کرده است بنده بهشتصد هزار دینار میخرد بشرط آنکه او را ببنده سپارد سلطانرا حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد اجابت نمود ابو هاشم خدمت کرد و باز گشت و شحنة خزانه بر اثر او بیامد برای قبض مال چون شحنة خواست که برای سید فرود آید و نزل خواست سید گفت جای تو کاروانسراست و نفقه از کیسه خود چه ترا اینجا چندان مقام باشد که این زر را وزن و نقد بکنند غلام سخنی افزون بگفت سید گفت اگر نه بادب باشی بفرمایم ترا از در سرا بیاویزند و صد هزار دینار دیگر باضافه این مال بدهم که بهای هزار غلام به از تو باشد و در یک هفته زر را وزن و نقد کرد که نه قرض کرد و نه ملک فروخت و بفرمود تا درختان بمقدار سه بدست ببردند و میان تهی کردند مقدار هشتاد پاره چوب و کیسه های زندیجی بدوختند و در هر کیسه ده هزار دینار میگردند و در آن چوبهای مجوف مینهادند و تخته بر سر آن میدوختند و کمر حان آهن در گرد آن میگرفتند و هر دو چوب بر شتری مینهادند هشتصد هزار دینار بر چهل شتر بار با این غلام روانه کرد و یکدینار بخدمتی بغلام نداد بکم از یکماه باصفهان آمد با آن حمل سلطان پرسید که این همه مال باین زودی از کجا حاصل کرد غلام گفت جمله از خانه برون آورد و این مقدار روزگار در وزن و نقد و تعبیه برفت و اگر نه بنده را زود باز گردانیدی سلطان در حال او عجب ماند و خواجه احمد را بوی سپرد تا انتقام خود از او بکشید و گرفتار آن شد که در حق ابو هاشم سکالیده بود « بالمال تهان اعناق الرجال » ولادت سلطان محمد در شعبان اربع و سبعین و اربعماه و اول پادشاهی او بعد از وفات بر کبارق در سنه ثمان و تسعین و اربعماه مدت پادشاهی او سیزده سال و عمرش سی و هفت سال حلیه او تمام بالا کشیده

ابروچهره باند کمایه زردی مایل سیاه محاسن و انبوه بطول مایل و وزراه او مؤید الملك بن نظام الملك وزیر خطیر الملك ابو منصور محمد بن حسین المیددی و سعد الملك سعد بن محمد بن علی الآوی و ضیاء الملك احمد بن نظام الملك و ابو منصور القیراطی حجاب عبد الملك حاجب تکین الحاجب علی یار

ذکر جلوس سنجر بن ملکشاہ

سلطان سنجر پادشاهی بزرگ بود از واسطه آل سلجوق متمتع بطول عمر و طیب عیش و نشر ذکر و جمع اموال و فتح دیار و بلاد و قمع اضداد و قهر اعدا و احباده و ظفر بر مواد فرکیان داشت و هیبت خسروان آئین شرایط جهاننداری و قواعد رسوم پادشاهی و ناموس ملک و جهانیان نیکو دانستی اگر چه در جزویات امور ساده دل بود اما رأیی صائب و عزیمتی صادق داشت در وقت لشکر کشیدن و با خصم مصاف دادن و از ابتداء عهد که بخراسان ملک شد از قبل بر کیارق برادرش تا حدود چهل سال او را نوزده فتح میسر شد و در هیچ وقت او را شکستی نیفتاد و مملکت غزنین که هیچکس از آل سلجوق قصد و عزم آن نکرد بگرفت و از اولاد محمودیان بهرامشاه را در آن مملکت نصب کرد بشرط آنکه هر روز یک هزار دینار از فرضه شهر بخزانه رساند و از جهت تحصیل این مال عاملی از دیوان خود آنجا تعیین فرمود و همچنین ملک سمرقند بگرفت که بعد از وفات بر کیارق احمدخان عاصی شده بود سلطان چهار ماه آنرا حصار داد و در سنه ۵۲۴ بستند و احمد را با سبیری بگرفت و چون چندان ولایت که پدرش ملکشاہ داشته بود مستخلص کرد و سیستان و خوارزم در قبضه تصرف آورد و آتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه را خوارزمشاهی اوداد و تاج الدین امیر ابو الفضل را ملک نیمروز زابلستان ارزانی داشت و در مصافهای معظم و لشکر عرمرم پهلوان سپاه او بودی و او را در مصاف غزنین و جنگ بیلان مقاماتست و بعد از وفات برادرش در احدی عشر خمسماه به عراق آمد که در قبضه تصرف سلطان محمد بود امراء حضرت او را بر آن داشتند که با عم مصاف داد شکسته و منہزم باصفهان آمد و سلطان سنجر بدار الملك ری بود ولایت می بخشید علی مارکی

حاکم ملك محمودیان بود کدخدای خویش ابوالقاسم السابادی بخدمت سلطان فرستاد و از زبان محمود عنذرخواست که این حرکت ناپسندیده بود و از سر کودکی رفت پس قرار افتاد که بخدمت عم آید و یکماه ملازم باشد و بگناه رکوب و نزول عم در رکاب پیاده برود و آنچه شعار سلطنت باشد بگذارد بر اینجمله تا یکماه در خدمت عم بود سلطان سنجر اورا انبیابت ملك عراق تفویض کرد و آنچه از انبیهای گذشته گذاشته بود بوی ارزانی داشت و کسوت خاص غیر از قبا بجوهر و اسب نوبت و ساحت لعل و پیل بامهد بدو تفویض کرد مرصع و امراء اورا همچنین بر قدر مراتب خلعتها و تشریفها داد و با ایجاز مآرب و اسعاف مطالب اجازت انصراف داد و در شهری از امهات بلاد عراق ضیاع و حرمه که بود باخص گرفت تا عمال دیوان او از بلاد عراق منقطع نباشند و از شهرها خوی و ری و ساوه باخص گرفت و از آن عهد باز سلطان السلاطین شد و خطبه او از حدود کاشغر تا اقصی بلاد یمن و مکه و طایف و عمان و مکران و اران و آذربایجان تادر روم و بلغار برسید و بعد از وفاتش تا یکسال هنوز خطبه بر نام او میگردند پادشاهی مبارک سایه بلند پایه خداترس خجسته لقا خطه خراسان در عهد او مقصد جهانیان بود و منشأ علوم و منبع فضائل و معدن هنر و فرهنگ علماء حکماء دین را بغایت احترام و قیام نمودی و با ابدال وزهاد و عباد نفسی و مؤانستی تمام داشتی و با ایشان خلعتها و جمعیتها کردی و بیشتر اوقات قبا زندیجی پوشیدی یا عنابی ساده و نیمچه پوستین بره داشتی اما پیوسته بر تخت نشستی و از خصایص سلاطین دقیقه ای مهمل و معطل نگذاشتی و چون همه جهان او را سلام شد و ملوک اطراف مسخر گشتند و فرمان امر و نهی او در شرق و غرب نفاذ یافت امراء دوات و ارکان حشم او در مهلت ایام و فسحت نعمت و اسباب طاعی و باغی شدند و از تفوق و ترفع و تشوق و تنعم خویش دست تطاول از آستین جور و اجحاف بیرون کشیدند و بر رعایا ظلم و ستم آغازیدند در شهرور خمس و نلثین و خمسماهه که سلطان از دارالملک مرو بسمرقند شد تا ولایت مطالبه و ضبط کند که بدان طرف بعید العهد شده بود و کارها از نهج نسق و نظام بیفتاده و نیز بارجاف آوازه کافر ختای بود که قاصد بلاد اسلامند و ولایت ماورالنهر از و طاة لشکر خراسان و ناهمواری حشم مقنوع و اتباع ترک و تاجیک

انبوه بستوه آمده بودند و خیل عراق بارها منکوب و منهزم شده بودند از ایشان و مقدمان آن نواحی در سرکشی باستدعاه کافر فرستادند و این لشکر همچنان غرور داشتند و در خیال این تصور محال که هیچکس قوت مقاومت ماندارد صد هزار سوار عرض دادند و لاف از منی و مائی میزدند الخان خطای کافر روی بایشان نهاد با عدد رمل و نمل و خیل عراق سی چهل هزار کشته و خسته شدند از آن جمله دو هزار معروف امر او اصحاب مناصب و آن قرن و بساط و عهد یکبار در نوشته شد و سلطان را نه راه پس بود و نه پیش تاج ابو الفضل گفت ای خداوند جای نبات و توقف نماند سلطان با سیصد سوار نامدار در میان آهن بر میان خیل تارزد و چون برون آمد از آن فوج ده پانزده سوار مانده بودند همچنان روی در بیابان و عنان مقاومت بر تافت و قلاووزی تر کمان بدست آوردند و سوی بلخ آمد و بر حصار تر مدبر آمد تا قایلی منهزمان از اطراف و جوانب بر رسیدند و تهنیت ماندگان و تعزیت گذشتگان میدادند فرید دبیر در صورت این واقعه گوید

شاهها ز سنان تو جهانی شده راست تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست آنکس که بیک حال بماندست خداست
و ملک نیمروز تاج ابو الفضل در قلب بجای سلطان با ستاد و جنگمهای سخت کرد لشکر خطای
ازو شکفتی و اعجاب نمود او را پیش الخان بردند با ترکان خاتون که هم آنجا مانده
بود ایشانرا نیکو میداشت و بعد از یکسال هر دور پیش سنجر فرستاد و ملک ماورالنهر بگرفت
والی بومنادختر از خان خانان دارد و درین نکبت که لشکر خراسانرا افتاد خوار ز شاه
آتسز عاصی شد و مرو و نسا بور بفرمود غارتیدن و بسیاری خزاین و ذخایر یافتند و سلطان
را بعد از یکسال تجمع ساتی و احیاء مواتی حاصل شد و از اطراف رسل رسیدند با حمد
و هدایا و کار مملکت باز استقامت یافت و بعد از آن در مدت هفت سال در سنه
ثلث و اربعین و خمسمائه بری آمد و سلطان مسعود از راه بغداد باز گشت و بخندمش
اقدام نمود و رسولانی که ارعور معروف با عرج هدایا و عطایا فرستاده بود فرید کاتب
این دو بیت گوید

آنها که بغدتمت نفاق آوردند سرمایه عمر خویش طاق آوردند
 دور از سر تو سام بسام بمراد اینک سر سوری بهراق آوردند
 و چون عهد با سلطان مسعود تازه کرد و تا شانزده روز بری توی داد او را با
 جمله امراء عراق خلعتهای گرانبهای پوشانید و بازگشت در رمضان این سال سام هم
 ملك غور بود عم سلطان سوری پدر سیف الدین سلطان که ولی عهد پدر بود و چون او را
 جمعی امراء اشکر از سر عداوت بکشتند و بعد از یکسال ملك غور علاء الدین حسین بن
 الحسین بن حسن بن سام از غور خروج کرد بکین خواستن برادر سوری که او را بغزنین
 سلطان بهرامشاه بن مسعود کشته بود و سلطان علاء الدین پادشاهی متهور جبار قهار و
 بی رحم بود و در آن تاریخ که برادر او را کشته بودند کس را مجال آواز بلند کردن
 نبود و ستوران را بهیق و نهیق نگذاشتندی تا غایتی که رسم نوبت زدن برداشته تا
 آنگاه که غزنین فتح کرد و چون خبر قتل سوری برادر بشنید این رباعی پیش قاضی القضاة
 غزنی فرستاد

اعضاء ممالک جهانرا بدنم جوینده خصم خویش و لشکر شکم
 گر غزنی رازیخ و بن بر نکم پس من نه حسین بن حسین حسنم
 و غزنی راهم چنان که گفت خراب کرد بیدادی که اءور و تاتاره کردند و چون فتح غزنی او را
 میسر شد و بهرامشاه از پیش او بکرمان و سوران شد غرورد ماغ پدید کرد لشکر بسیاری برو جمع
 شد از غزنی و قندهار و گرمسیر و جبال غور و بعد از یکسال ملك غور الحسین بن الحسن بکین
 توختن خروج کرد بر برادرزاده و علی حاجی که امیر حاجب سنجر بود و مقطع بهرات عاصی
 شد و بمدد سلطان علاء الدین حسین رفت مخالفت او بر سلطان سخت آمد و عصیان علی
 خیری که اصطناع و مرباه او بود و از مرتبه مسخرگی بدرجه حاجبی رسیده سلطان
 بنواحی مرو آمد و باملك غور لشکر تمام از فارس و راحل بود کوششی سخت بکردند
 در معرکه مصاف عاقبت شکسته شدند و ملك علاء الدین حسین و علی خیری هر دو گرفتار
 آمدند سلطان فرمود تا علی خیری را بدو نیم زدند بزیر رایت و ملك حسین را اسیر
 با خود داشت عاقبت حسین را بدست خواجه منقل خازن باز دادند و اسیران غور را آزاد
 کرد و زبان ایام این بیت میسر آید

جو کفر نعمتش بشکست کردن چنان گفتند یکسر حق شناسان
 که باید بر سر خاکش نوشتن که لعنت بر روان ناسپاسان
 و بوقوع این فتح سلطانرا هیبت و حشمتی تمام در دلها و درونها پدید آمد که
 از واقعه ختانه حطاط و انبساط یافته بود و کار ملک باز از سر طراوتی تازه گرفت و
 در آخر ثمان و اربعین و خمسمائه واقعه اقوام غوز بود از وفات سلطان مسعود یکسال و نیم
 گذشته بود و این اغوزان خیلی بسیار بودند بتر کمانان منسوب و مقام چراخور ایشان
 بختلان بود از اعمال بلخ و ختایان ولایت وحش هر سال بیست و چهار هزار سر گوسفند
 وظیفه بمطبخ خانه سلطان دادندی و آن در اهتمام مجموع خانسالار بودی و کس اورفتی
 قبض و استیفاه آن و چنانکه عادت بجبر و تسلط حاشیه سلطان بود شخصی که از
 قبل خانسالار بمطالبه اغنام میرفت بریشان تعدی و زور میکرد و در استرداد و استبدال
 گوسفند ماکسر میرفت و مبالغی بیش از حد طاقت ایشان مینمود و بزبان سفاهت میکرد
 و در میان ایشان مردمان بزرگ بودند و معروفان با تجمل و زحمت و حشمت احتمال
 آن مذلت و خواری نمیتوانستند کرد این شخص را در خفیه هلاک کردند چون او بموسم
 خویش باز رسید معلوم شد که حال چیست بسططان نمی یارستند گفت خانسالار از آن
 ندامت غرامت میکشید و راتب و وظایف مطبخ از پیش خود ترتیب میکرد تا امیر سپهسالار
 قماج که امیر بلخ بود بخدمت رسید و بدار الملك مرو خانسالار آن حال باوی تقریر کرده
 قماج سلطانرا گفت جماعت اغوز مستولی و غالب شده اند و ناهمواری و ویراهی میکنند
 و بولایت بنده نزدیکند اگر خداوند عالم شهنکی ایشان بنده را ارزانی دهد ایشانرا مالیده
 و مقهور گرداند ز راتبه و وظیفه مطبخ خاص هر سال سی هزار سر گوسفند برسانم سلطان
 اجابت نمود و قماج چون بولایت خود ببلخ رسید شهنه بایشان فرستاد و خباتب خواست
 ایشان تن در ندادند و شهنه را تمکین نکردند و گفتند ما رعایای خاص سلطانییم و
 در حکم کسی نباشیم و شهنه را ما بوس باز گردانیدند باستخفاف و اهانت قماج و پسرش
 ملک المشرق بالشگری گران بر سر غوزان تاختند غوزان برابر آمدند و مضاف دادند قماج و
 پسرش هر دو در جنگ کشته شدند چون خبر این حادثه بساطان رسید امراه دولت بجوشیدند

و گفتند مثل این اقدام و اقتحام و اعصاب اغما نتوان کردن اگر ایشانرا سرباز نزنند تعدی و دلیری زیاده نمایند خداوند عالم را بمدافعت و مخالفت ایشان رکاب همایون بیاید رنجانید و کار دشمن ضعیف خرد نباید داشت و غوزان چون از حرکت و توجه سلطان خبر یافتند اندیشناك شدند و رسول فرستادند با خضوع و خشوع که ما پیوسته بندگان مطیع بوده ایم و بر حکم فرمان رفته چون قماج قصد خانه ما کرد بضرورت از برای اطفال و عیال و عورات و مخدرات بکوشیدیم و او و پسرش نه بقصد ما کشته شد که ایشانرا اجل موعود رسیده بود و اکنون بجزیه و شکرانه صد هزار دینار و صد غلام ترك میدهیم تا پادشاه از سر گناه و بادافراء ما در گذرد چه هر بنده ایراکه پادشاه بر کشد قماجی باشد سلطان بقبول خدمت راضی شد امراء در انکار آن اصرار نمودند و اورا بقهر و جبر بر قصد ایشان داشتند تاروی بدیار ایشان نهاد و از هفت آبها بگذشتند و راههای سخت و مخوف و ناهموار بر نوشتند چون سلطان بدان حدود رسید زنان و اطفال خویش را در پیش داشتند و بزاری و خواری تضرع کنان پیش باز آمدند و از هر خانه هفت من نقره قبول کردند که بدهند سلطان را بر ایشان رحم آمد و غنائم باز خواست گردانیدن و عنانرا بعطاف دادن اما دولت سلطان پیر شده و تقدیر آسمان خلاف تدبیر ایشان آمد

خواست تا از مصاف کردن غوز
مرکب خویش را عنان تابد
توانست چون قضا آن بود
چون نماید اجل قضا آید

امیر مؤید بزرگ و بر نقش لومه و عمر عجمی عنان سلطان بگرفتند و گفتند باز گشتن مصلحت نیست و بیشتر لشکریان با امیر مؤید بد بودند در مصاف تهاون کردند و غوزان از رحمت و عاطفت پادشاه نومید شدند جانرا جهت حفظ خان و مان بکوشیدند و بیک صدمه و حمله لشکر سلطان بشکستند و بهزیمت بر رفتند و غوزان بر اثر می آمدند و در عبور آن آبها خلائق بسیار غرقه و کشته شدند و سلطانرا در میان گرفتند و عزت و حشمت او نگاه داشتند و اورا بدار الملك مرو آوردند و از خوبستن حاشیه خدمتکاری ترتیب کردند و بهر هفته تغییر و تبدیل مینمودند و شهر مرو که دار الملك بود از روزگار چغریك و

چند ملوک دیگر بخزاین و ذخایر ملوک و امراء دولت آکنده بغارتیدند سه روز متواتر روز اول زرینه و سیمینه و ابریشمینه و زردومروئینه و برنجینه و طرح و فرش روز سیم در همه شهر هیچ چیز از اقمشه و امتعه نمانده بود مگر حومه و لینها و بالشها و خم و خمره و چوبینه آن نیز هم بردند و بسوختند و اغلب مردم شهر را اسیر گرفتند و بعد از آن مردم را بانواع شکنجه و عذاب رنجه میداشتند تا خفایا و خبایا نمانی نمودند تا بروی زمین وزیر زمین هیچ نگذاشتند و متوجه نیشابور شدند با سه چندان که عدد ایشان بود از رنود و اوباش خراسان و اتباع لشکریان بایشان باز پیوسته و مردم نیشابور نخست کوشی بگردند و قومی از غوزان در شهر کشیدند چون ایشان را خبر شد یکبار حشر آوردند و اغلب خلق از زن و مرد و اطفال بمسجد جامع گریختند و غوزان تیغها کشیدند و چندان مردم را در مسجد بکشتند که کشتگان در میان خون ناپیدا شدند چون شب در آمد مسجدی بر طرف بازار بود که آنرا مسجد مطهر میگفتندی دوهزار مرد در آنجا نماز گزاردندی و قبه عالی داشت مقرنس بچوب و مدهون و جمله ستونهای مذهب و مدهون آتش در آن مسجد زدند و لمعها و شعلها چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد تا روز غارت و نهب میکردند و اسیر و دستگیر تا چند روز بر در شهر بماندند و همه روز بامداد بغارت اعاده نمودندی و چون ظاهر چیزی نمانده بود در نهان خانها و دیوار سفند و ابنیه و سراپها خراب میکردند و اسیران را شکنجه میدادند و خاک در دهان ایشان میکردند تا اگر جایی دفین کرده بود مینمودند و اگر نه بزخم آسیب شکنجه میزدند و روز در چاهها و کهریزها کهن میگریختند نماز شام که غوزان از شهر برفتندی بیرون آمدندی و همسایگان را هر جا جمع شدندی و تفحص احوال خود میکردند تا غوزان چه فساد کرده اند - در شمار نیاید که در آن چند روز چند هزار آدمی بقتل آمده بودند و چند هزار دینار بر مردم زیان و خسارت کرده و جایی که مثل عبدالرحمن اکاف که مقتدای مشایخ عالم بود و محمد یحیی که پیشوای اهل عراق و خراسان بود بزخم شکنجه بکشتند و کادم دسنی که چندین سال مطلع علوم شرع و منبع احکام دینی بوده بخاک تیره بیاکنند بر کسی دیگر چه ابقا و اعضا بود و خاقانی در مرثیه او میگوید

دردولت محمد مرسل نداشت کس فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک
او کرد روز تهلکه دندان فدای سنگ وین کرد روز قتل دهن را فدای خاک

چون غوزان برفتند میان مردم شهر سبب اختلاف مذهب حقایق قدیم و ضماین عظیم هر شبی فرقه‌ای از محلی حشر می‌کردند و آتش در محله مخالفان میزدند تا خرابی‌هایی که از غوزان مانده بود اطلال شد و قحط و غلا و وبا ظاهر شد تا بازماندگان تیغ و شکنجه غوزان اینبار بمردند و قومی علویان و سرغوغاء شهرستان کهن آبادان کرده بود و بر برجها منجیقها نصب کرده بقیه از ضعفاء بازماندگان همه بایشان پناهی می‌دادند و مؤید آیه شاد باخ که سرای سلطان بود و سرای امرا و سوری منبع داشت آبادان کرد و آلاتی که در شهر مانده بود بدار انفال و چوب بآنجا نقل و تحویل کردند و بعد از یک هفته شهری بدان مجموع و آراستگی چنان شد که کس محله و سرای خود باز نمی‌شناخت و آنجا که مجامع انس و محافل صدور و بدور بود مرای اغنام و مکامن و حوش و بهایم شد و گویند که آنجا که بود آندلستان باد و بوستان در بوستان شد کوف و کر کسر امکان شد گرگ و روبه را وطن بر جای رطل و جام می‌کانان نیارستندی (۱) بر جای چنگ و نای و نی آواز زانست و زغن زینسان که چرخ نیلگون کرد آسما (۲) رانگون دیار کی گردد کنون گردد دیار یار من و غزان با جمله بلاد خراسان این معامله کردند مگر شهر هرات که سوری منبع داشت نتوانستند شد و سنجر تا دو سال و نیم در میان ایشان مقید بماند اتفاق افتاد که بدر بلخ شدند و بعضی را بندگان خاص چون مؤید آیه و جماعتی دیگر تا خدمت آمده بودند اما بحضور امراء غوز قرقیز و طوطیبک در پیش سلطان نیارستندی مؤید آیه فوجی غوزان را بفریفت و مواجب و نان پاره از سلطان موعود کرد یکروز در محافظه سلطان آن فوج را نوبت بود سوار شدند بر سم تماشا و اسبان برانندند تا آب جیحون برابر ترمذ از پیش کشتی ترتیب داده بودند چون از وقت نزول سلطان در گذشت امراء غوز جمله بر نشستند و بر اثر برانندند چون بکنار آب رسیدند ایشانرا دیدند از آب گذشته مایوس و نومید باز گشتند و سلطان بر قلعه ترمذ شد چون خبر خلاص او باطراف رسید

(۱) امیر معزی - گوردان نهادستند (۲) امیر معزی - آن سزها

امراء و لشکر خراسان فوج فوج میرسیدند تا گروهی انبوه مجتمع شدند آنگاه سلطان متوجه دارالملک مرو شد و بکوشک اندوانه فرود آمد و بر مردم جمع اسباب مشغول شد بعد از دوسه ماه فکری نوائی و اندیشه قلب منازل برو مستولی شد که خزاین خالی و ممالک خراب و رعیت منتشر و حشم مفقود و فکر و اندیشه نفسانی و ضعف و اختلال انسانی بهم پیوست و بموضعی انجامید که آخر امراض بود و منقضی اغراض در شهور احدی و خمسین و خمسمائنه از دینی بعقبی نقل و تحویل کرد در دولتخانه که بمر و ساخته بود او را دفن کردند و ولادت او در شهر سنجر شام بود در تسع و سبعین و اربعمائنه مدت عمرش هفتاد و دو سال و اندماه و پادشاهی شصت و یکسال از آن بیست سال در ملک خراسان و چهل و یکسال در سلطنت جهان و اصحاب تاریخ فراوان توقیعها، او دیده اند حلیه او گندم کون بود آبله نشان تمام محاسن طولانی و عرضانی و بعضی از موی شارب بآبله رفته پشت و بالا افراشته تمام بالا و وزراء او شرف الدین ابوطاهر قمی و تغاریک کاشغری معین الدین مختص الملک الکاشی و ابوالقاسم درگزینی و فخر الملک بن نظام الملک و صدر الدین محمد بن فخر الملک حجاب محمد علی الحاجب و حسین الحاجب و نظام الدین محمود الکاشی الحاجب و فلک الدین علی خیری و صفی الحضرة ابوطاهر الکاشی بزرگی بود کریم مثل برامکه و خواهرزاده او معین الدین مختص الملک کاشی است که از تربیت او بوزارت شرق و غرب رسید صفی اول کدخداء امیر بزرگ قماج بود و ترشک نصرانی صفی الحضرة را هلاک کرد و معین الدین مختص الملک ابونصر بن احمد بن الفضل بن محمود کینه او از ترشک باز خواست و معین الدین بشهر مرو بدست ملاحظه کشته شد و از آنجا اورا بدولتخانه البارسلان بمر و آوردند بجامع مرو و بعد از سنجر لشکر او محمود خان خواهرزاده سلطان را بسلطنت قبول کردند و در نشابور بر تخت نشانند بعد از آن مؤبدایبه سنجری بر نیشابور مستولی شد و محمود خان را بگرفت و نیست کرد و مرو و خراسان جمله در دست غزان بود هر پیراهی که ممکن بود میکردند

ذکر جلوس سلطان محمود دین ملک‌شاه

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نکوسیرت لطیف طبع خوش سخن شیرین بذله موزون نکته مطبوع حرکات نیکوخط پسندیده عبارت از آل سلجوق او پر معنی تر و در اکه تر هیچ ملک و پادشاه نبود بر دقایق امور و غوامض ملک ممتاز و منفرد واقف بر جزوی و کلی احوال ملک اما چون گل و حباب کم زندگانی بود از کثرت مباشرت علت‌های مزمن بر او مستولی شد بشکره و کیوتران و مرغان شغف تمام داشتی مثل سنقود تر کستانی و شاهین وی و کوهی و پادشاهی و دهستانی و روستائی و باشه جرجانی و کدورانی و شکال عوری و عراقی و یوزقمی و نیمروزی و قهستانی و بامیانی بایشان رغبت هر چه تمامتر داشتی و اوفات او بر طعمه دادن و حل و عقد ایشان مصروف چنانکه بمصالح جزوی مملکت نمیرسید و پروای هیچ کار نداشت آورده اند که چهارصد شکاری بقلاذه زر مرصع و لبرهای ابریشمین و جل‌های زربفت داشت بعد از وفات پدر در احدی عشر و خمسمائه بر تخت متمکن شد و چون عمش سنجر بعراق آمد با او مصاف داد و شکسته شد عم او را باز خواند و بنواخت و سلطنت عراق بوی داد و زن او ملکه خاتون دختر سنجر در هفده سالگی بمرد سلطان خواهرش سنی خاتون بجای او فرستاد و سلطان محمود در پادشاهی متمکن بود اغلب مقام او در اصفهان بودی و بغداد یکنوبت میان او و خلیفه مستر شد بالله و حشتی پدید آمد و کار بجائی رسید که بغداد را حصار داد و بستد بعد از آن میانشان مصالحه شد و بعد از آن از خلیفه عذر خواست سلطان مبارک سایه بود خادمان بسیار داشت بحکم آنکه در سرای زنان نشستنی لاجرم خادمان او همه بدولت رسیدندی و در عراق مدارس و ابنیه خیر ساخته است بهر موضع و بر احوال دیوان و دفاتر و قوف تمام داشتی و از اقطاعات حشم با خبر بودی و هر روز دفتر روزنامه چه و دستور او ارج و جامع الحساب از مستوفی بخواستی و مطالعه کردی و هیچ کار بر رای او پوشیده نبودی و همچنین از عارض دفتر عرض حشم و توجیبات از ایشان از ممالک طلبیدی و جوانب حواشی و رواتب و وظایف مقیمان در گاه دانستی و از عراق بهیچ طرف سفر نکرده بود اما بهر مواضع که شکار گاه و

مرغزاری بودی آنجا نزول کردی و شکره پرانیدی و صید و آهو دوانیدی و وحوش و طیور نخجیر کردی در اربع و عشرین و خمسمائه برادرش مسعود خلاف نمود و بقصد او از آذربایجان لشکری بیاورد سه شنبه شانزدهم ربیع الاول در حدود اسد آباد مضاف دادند طالع سلطان محمود شکسته شد و صدمه هزیمت بمیمنه رسید امیر قسیم الدوله بر شوقی در کمین بود بر لشکر مسعود حمله کرد و ایشانرا هزیمت کرد جیوش و لشکر بگریختند و بر شوقی بر اثر میتاخت و اعدا راهی انداخت مؤید الدین طغرائی وزیر الکتاب اسیر شدند هر دو را پیش سلطان محمود آوردند هر دو را هلاک کرد و بر شوقی همچنان بر عقب مسعود میتاخت تا بحدود قراء همدان او را دریافت و پیش برادرش محمود آورد محمود خلعتی که سلطان باو داده بود درو پوشانید و هر چه از آن غارتیده بودند بابرادر رد کرد و محمود در یازدهم شوال خمس و عشرین و خمسمائه بشهر همدان وفات یافت مدت پادشاهی او چهارده سال و عمرش بیست و هفت سال حلیت او کرد چهره سرخ و سفید گرد محاسن ربع القامه قوی بازو و مناسب اعضاء مبارک لقباش داشت بها بود وزراء و حجاب او وزیر ریب الدوله ابو منصور القیراطی و کمال الدین شمس الکفایة السمیرمی و شمس الملك بن نظام الملك و شرف الدین انوشروان بن خالد الکاشی و قوام الدین ابوالقاسم درگزینی حجاب محمد بن علی بار طغایرک ارغان - چون محمود وفات یافت برادرانش مسعود و سلجوق با خلیفه سوگند خوردند که در طاعت او باشند در حدود دینور با عم خود سنجر مضاف دادند از جانبین تا چهل هزار کس کشته شدند و برادران منہزم گشتند سلطان سنجر طغرل بن محمد بن ملکشاه را پادشاهی عراق نشانند و مظفر و منصور بخراسان رسید

ذکر جلوس طغرل بن محمد بن ملکشاه

سلطان طغرل بن محمد پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و اخلاق او بحیا و وقار و غیرت و حمیت و کرم و شجاعت معروف و از هزل و فواحش و ملاعب دور در مدت ایالت سلطانه محمود او ملازم عم خود سنجر بودی و بعد از محمود سنجر ولی عهدی بوی تفویض کرد و مسعود و داود برادران منہزم بیغداد رفتند در صفر ۵۲۵ مسترشد در بغداد

خطبه بنام او کرد و بعد از او بنام برادرش داود بن محمود و ایشانرا خلعت پوشانید و با ذریباجان فرستاد طغرل چون بعراق آمد میان او با برادران مسعود و داود چند نوبت جنگ افتاد آخر طغرل شکسته و منهزم شد مسعود بهمدان مقام ساخت و در ثمان و عشرين و خمسمائه ببغداد رفت طغرل را ملك مهنان بود بجانب خوزستان میرفت خواجه قوام الدین درگزینی را که وزیر او بود ییابو بخت در اشتر چند سرگردانی خویش همه از او میدانست و از «نحن قسمنا منكم معيشتهم في الحياة الدنيا» نمی اندیشید و «رفعا به ضم فوق بعض درجات» نمیدانست لاجرم زید و عمر را در کار امدت باریتعالی شريك و معاون میکرد تا از ناگاه در تسع عشرين و خمسمائه بدرهمدان وفات یافت عمرش بیست و پنج سال پادشاهی سه سال حلیت او سرخ چهره فراخ پیشانی کشیده محاسن ذوابه دراز قامت باعتدال پشت و بال او پیوسته ابرو گشاده ستبر بازو و ساق وزیر او ابوالقاسم درگزینی و شرف الدین علی رجا و حجاب منکوبر و یونس نیار

جلوس ابو الفتح مسعود بن محمد بن ملکشاه

سلطان مسعود پادشاهی بود با فرو شکوه تهمتن تن حیدر دل رحیم کریم عادل منصف چنانکه بقدمت و قوت و شوکت او پادشاهی در آل سلجوق نبوده هم آرایش تخت در ایوان و هم زینت میدان و شکوه باغ و راغ بحمله سپاهی بشکستی و بزخمی سری بر بودی خوشخوی طرب و هزل دوست مبارک سایه فرخ بی در عهد اولشکر و رعیت آسوده و مرفه بودند و در خصب و رخص نعمت و مسرت و شادی بر جهانیان گشوده سپاهی با ساز و عدت و رعیتی در امن و رفاهیت زاهد دوست درویش بخشای با مردم سلیم القلب با مجانین و مرغان محبوب مؤانستی داشتی بزبان سر با ایشان سخنی گفتی و از تکلف و تنعم و رعونت و تکبر دور بودی و از صیدشکار سیری نیافتی و نه تنها بر شیر کشتن دلیر و ماهر بودی و در صفهء مضاف خود چون حمله بردی کس را محل نهادهای اغلب خزانه اش خالی بودی و حملها که از اطراف رسیدی هم در بارگاه ببخشیدی و چون برادرش طغرل در همدان در سرای علاءالدوله وفات یافت او ببغداد بود امراء عراق مسرعی باستحضار دوآیندند و داود به تبریز

بود اتابك قراسنقور در خدمت او بوی هم قاصد فرستادند و او را پیداشاهی خواندند بدر همدان مسعود بوصول مسابقه نمود چون از حلوان بگذشت راههای عراق بیرف آکنده بود و سرما بغایت برودت شتران در پیش داشته راه می‌کوفتند و سواران بر اثر ایشان میراندند تا حدود کرمانشاهان و همچنین تا بدر همدان رسیدند امراء موافق و مخالف که میل برادرش داود داشتند بیکبار دستبوس او کردند و روز دیگر بر تخت نشاندند و بار دادند سنجر دختر خود را گوهر خاتون بعقد نکاح بوی داد مستر شد در بغداد از ائمه استیفا خواست و خطبه از نام مسعود بینداخت و بنام سنجر کرد و از بغداد متوجه قمستان عراق شد خواست که ملک عراق عجم و خراسان با قبضه تصرف گیرد سلطان داود اتابك آقسنقور را باستمداد و اعتضاد خویش خواند چون از دینور بگذشت و بحدود اسدآباد رسید بمرحله پنج‌انگشت نزول کرد سلطان مسعود بوی رسید بعد از کوشش و ملاقات امراء بغداد منهزم شدند و روی مسعود ندیدند مستر شد بر سر تلی با خواص استاده حاجب دینار را فرستاد تا او را زمین بوس کرد و نگاه داشت و برای او نوبتی و سر پرده و دهلیزی نوبزدند و اسباب مطبخ و شرابخانه و مالابد ضروری او جمله ترتیب کردند روز دیگر پگاه برسم طواعیت پیش رفت خلیفه او را بنشانند از آنجا برون آمد و در روز روی بآذربایجان نهاد چون بمراءه رسید و بدیهه بالین نزول کرد رسولان سنجر رسیدند مسعود باستقبال او اقدام نمود باطنیان فرصت نگاه داشتند در نوبتی رفتند و او را کارد زدند کشته شد در ذی‌عده سابع و عشرين و خمسمائه سلطان از آن حادثه مولم محزون و مهموم شد و از آنجا بقهستان عراق کشید و از آنجا ببغداد آمد با سپاهی گران و راشد پسر مستر شد عزم لشکر کشی و قصد انتقام خون پدر خویش داشت و در همه عراق و کوهستان قحط سالی عظیم راشد از بغداد بیرون آمد بعزم اصفهان و بیکچند شهر را حصار داد از غلا و بلاوتنگی مردم بیکدیگر را می‌خوردند سعدالدوله والی اصفهان بود ملاحظه راشد را کاردی زدند و بمرد و او خطبه از نام مسعود بنام داود کرده بود سلطان برادر مستر شد المقتفی را برون آورد و بخلافت نصب کرد مقتفی خواهر مسعود فاطمه را بخواست و از بغداد بهمدان آمد جماعت امراء بابر سق صاحب اشتر هم عهد شده بودند بر مخالفت

سلطان ودرخواستهای ناوایب میکردند و بحدود اشتر درمرغزاری فرود آمده بود سلطان ازهمدان شب براند و نیمروز بایشان رسید همه خفته و آلوده بخواب خوش غنوده سلطان درخیمه امیری میان لشکرگاه فرود آمدوچون امرارازوصول اوخبرشد براوجمع آمدند همراعفو کرد وازسرگناه ایشان برخاست وزمستان دیگر بجانب بغداد رفت وکمال الدین محمد خزانه داررا وزارت داد واورمدی متهوردلاوربود باکفایت وشهامت تمام وبردقایق امورملك ودولت ییناودانا وامراراحرمت نگاه نمیداشت و نان پاره یکسان بالشکر میدادامرا باتفاق استماله نامه باتابك قراسنقور نوشتند که این وزیرباما استخفاف واستهزامیکندوکس راوزن ومحلی نمی نهدسلطان رابر تو متغیر گردانیده تدبیر کار او بوقت خویش بکن مبادا که استیلازیاده شودقراسنقور باسلجوقشاه از آذربایجان بیامد وبمرغزار سگ فرود آمد که سلطان اورا نامزدخطه فارس کرده بود که برادرش سلجوقشاه را آنجا بملکی بنشانند ازمرغزار سگ پیغام بسطان فرستاد که درین کار قدم بر ندارم تا سر ودست محمد خازن بمن نفرستی سلطان مضطر ومتحیر شد عاقبت محمد خازن را بگریفتند وسرودستش جدا کردند قراسنقور پیارس اقدام نمود و منکوبرزر ایشکست و سلجوقشاه را بملکی آنجا نصب کرد ووزارت سلطان به عز الملك دادند که کدخدای قراسنقور بود قراسنقور ازپارس بازگشت منکوبررز باز آمد سلجوقشاه بیمار بود در محفه میگریخت بحدود بهزاد منکوبررز پیش آمد وزمین بیوسید وگفت بنده فرمان برم وولایت از آن تست کجامیروی اگر بنده لایق بندگی نیست اینک سرو تیغ وبسیار تضرع وفروتنی کرد تا اورا بشهر شیراز باز آورد وبگرمسیر فرستاد بحدود نوبندگان و برشاور و دژ سفید که قلعه ای از آن حصین تر ودژی از آن محکمتر ومتین تر نیست برو چشمه های آب بسیار که آسیاها بگرداند ودرختان میوه دارانگور واناروسیب وانجیر وانگین فراوان وچندان زمین مزروع ومحروس که درحد وعدنیاید وگله ها وگوسفند وشکاری بسیار همه بشیراز آورند از غایت ارتفاع وعلوبدیوار وسور حاجت ندارد از جمله کوه وکمر است سلجوقشاه آنجا وفات یافت اتابك قراسنقور بهمدان آمد از سلطان تشریف یافت و باذربایجان رفت و آنجا فرمان یافت بعد از وفات اوجاولی جاندار بزرگ ومعتبر شد

مسعود از همدان بری آمد که سنجر بر عباس متغیر بود و مسعود را فرمود که او را بگیرد و ری از او بازستاند چون سلطان بظاهری رسید عباس استقبال کرد بایشککهای غریب و خدمتهای شایسته مسعود مصلحت ندید او را رنجانیدن که مردی غازی بود و بدنامی حاصل میشد از ری. بهمدان آمد و از آنجا باصفهان آمد درینوقت امیر حاجب عبدالرحمن بود (همهٔ امرا با او در قصد خواجه عزالمک یکمی شدند و سلطان را بر آن داشتند تا او را بگیرد و بحاجب تتراسپرد و چون بدر همدان رسید در گذشت در آخر تابستان امیر حاجب عبدالرحمن سلطان را مهمانی کرد چنانکه در هیچ عهد مثل آن کس مشاهده نکرده باشد از تکلفها و بخششها و عبدالرحمن و بزابه و عباس باهم دیگر عهد بسته بودند در مخالفت و مضادت سلطان و سوگندهای مغلظه خورده که باقی عمر موافق و مؤالف باشند در غیبت و حضور و دائماً یکی ملازم تخت سلطان باشد و محافظت غایبان نماید عبدالرحمن پیغام فرستاده بود و ایشان را خوانده که از ناگاه خبر وصول بزابه باصفهان رسید و هر دو ملک زادگان محمد و ملکشاه را آورد بقصد مخالفت و مبیانت و باسلطان زیاده لشکری نبود حالی بآذربایجان مسرعان دو انید باتابک ایلدگز که مطواعترین بندگان خاص بود که هر چه زودتر بمایوند و سلطان بجانب بغداد تحویل کرد هنوز سه مرحله پیش نرفته بود که بزابه بهمدان رسید و اتابک ایلدگز با سپاهی تمام ساخته و امراء آذربایجان از راه سیاه کوه و هینور بکرمانشاهان بسطان رسیدند سلطان بایشان مستظهر و مستوثق شد و لشکر را طمانینه و اعتماد پدید آمد بحلوان برفی عظیم آمد و سلطان سه ماه زمستان و یکماه بهار ببغداد مقام کرد و از آنجا براه در بند قراصلی بجانب آذربایجان آمد و ملک زادگان ارسلان و ملکشاه بن سلجوق را با خدمت بردند بقلعهٔ تکریت بسپرد با امیر مسعود شهنهٔ بغداد و گونوال قلعهٔ تکریت سلطان از آنجا بمرآغه آمد و جاولی با امراء آذربایجان بخدمت مبادرت نمودند چند روز آنجا مقام بود و از آنجا بخدمت سلطان آمد بمیان و کاغذکنان سلطان در آنوقت خاص بیک بلنگری را بر کشیده بود و روز بروز او را تربیت میکرد و امراء حساد اضداد را دشوار می آمد زلات و عثرات و محاروی و مساروی او میگفتند و با جاولی که مقرب سلطان بود شکایتها میکرد و قصد او فتنه‌های انگیختند عاقبت جاولی با او

غدر و قوف بود و او شاگرد طشت‌دار سرای خلیفه بود باغلامی جامه‌دار سلطان آشنائی داشت در اثناء شراب‌از سر مستی گفت «فقد استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید» این غلام صاحب فراست بود متوهم و متفکر شد با پسر می‌گوید چگونه چیزی می‌گوئی که معین نمیدانی و من از این حالت باخبرم و فلان خاصکی سرای با من گفته اگر راست می‌گوئی برگوی تا دانم که تو میدانی کودک مست طافح بود صورت حال بر اوستی تقریر کرد از ابتدا تا انتها غلام جامه‌دار او را آفرین کرد و صورت این قضیه را برای سلطان آنها سلطان عباس را بسرای خویش خواند و بفرمود تا سرش از تن جدا کردند و جثه‌اش بدجله انداختند میان کشتن عبدالرحمن و عباس کمتر از یکماه بود و سلطان تاج‌الدین وزیر را معزول کرد و پارس فرستاد و بزبان او به بزابه پیغام فرستاد که دانستی که با هم عهدان توجه کردم اگر خواهی که به ایشان در رسی پای از حد بندگی بیرون نه و بعضیان گرای بسم الله بزابه چون این خبر بشنید حالی با محمد و ملک‌شاه و لشکری بدر اصفهان آمد در شهر بروگشودند و غلیک شهنه پیش او آمد و ملک محمد ابر تخت نشاند و پنج نوبت بز سلطان از بغداد باز گشته بهمدان رسیده بود با حشمی اندک مسرعان پیایی بخاص بیک بلنکری فرستاد که در آمدن مستوفرباش و تعجیل نمای بالشکر گنجه و اران و همچنین باتابک ایلدگزو با میر شیرزاد و به اتابک ارسلان ابه تا بالشکر آذربایجان بزودی بمدد سلطان اقدام نمایند و از اتفاق نیکو چون بزابه از اصفهان بیامد بهر موضع و منزلی مقام میکرد و به آهستگی می آمد و حشم را بوعد ها و نوید استماله میداد چون بحدود کرخ و سیلاخور بکورا ب رسید سپاه اران و آذربایجان در روز برسیدند سلطان فرمود تا بمیدان دبه بیازفرو آمدند سلطان روز دیگر با جمله جنود روی بمرغزار قراتکین نهاد چون بمرغزار دبه کهران رسیدند بزابه برابر رسید و هم در روز صفوف تعبیه دادند جنگی سخت و کوشش بسیار نمودند و میسره سلطان را خالی کردند عقبه الامر بزابه را در میان مصاف پیاده یافتند سپاهی رستم نام چاکر حسن جاندار او را بشناخت گفت یک دبه از ولایت فارس بتو هم اگر اسبی بیاری و مرا برون بری سپاهی برفت و حسن جاندار را خبر کرد حسن او را اسیر کرده پیش سلطان آورد سلطان گفت پیغامت فرستادم که بجای خود بنشین و بترك مخالفت و مضادت بگویی از هم عهدان خویش اعتبار و انزجار نگرفتی و

شمشیر خویش به اتابک خاص بیک داد تا او را بدو نیم کرد و سرش بیفداد فرستاد از در سرای خلیفه بیاویختند دو معنی را هر دو ملک زادگان را جالب فارس روانه کرد و خود باز بهمدان آمد بکوشک کهن و این مصاف در سنهٔ احدی و اربعین و خمسمائه بود و سلطان از آنجا متوجه ساوه شد و با ذریباجان آمد و در آخر تابستان بدر همدان آمد و با خر خریف سنهٔ ثلث و اربعین و خمسمائه قصد بغداد کرد در ماه شعبان خاص بیک و جملهٔ امر ابا خدمت او و چون بمرحلهٔ اسد آباد رسیدند خبر متواتر شد که رایات سلطان سنجر بری رسید جماعت نادانسته می گفتند که بقصد خاص بک می آید و بجهت او بامسعود عتاب خواهد رفت برای تربیت خاص بیک چه با سلطان گفته تا او ملک عراق فرو گیرد و بعام عصیان ظاهر کند سلطان بخاص بک گفت بر کشیده و بزرگ کرده من بر کشیده سلطان اعظم باشد و امثال این را جیف از افواه عوام انتشار یافته القصه بر آن قرار افتاد که مسعود جریده بامسعودی چند بخدمت عم مبادرت نماید و خاص بیک و باقی امر او وحشم و بنه بمرحلهٔ اسد آباد مقام سازند تا استرجاع سلطان برین مواطاة برفتند و سلطان بری بخدمت عم رسید و شرایط بندگی تمهید کرد و در موافق عبودیت خدمت های پسندیده نمود در اثناء حکایات و ماجرای روزگار از اختصاص خاص بیک و آمدن او به مسعود با سلطان سنجر تقریر کرد و از زبان خاص بیک عذری تمهید کرد که غایب بود و بهمی رفته عنقریب بر اثر بنده به بندگی میرسد و در حال کس فرستاد و خاص بیک را بخواند او با تحف بسیار و نفایس و غراب بیشمار بری آمد و بمیدان مبارک بدستبوس اعلی رسید و هم در روز سلطان اعظم با خود خریف گوی گردانید و طباطب و چون چابکسواری و طرد و ناورد و کروفر او مشاهده کرد مسعود را گفت خاص بیک زیاده ازین درجه و مرتبه استحقاق دارد مسعود هجده روز درری بود و از عم اختصاص نواخت و خلعت بسیار یافت امر اخر اسان بوجود او مستظهر شدند و تشریف او پوشیدند و مسعود در منتصف رمضان از ری بازگشت و بر صوب اسد آباد متوجه بغداد شد و سلطان اعظم باخر اسان مراجعت نمود در صفر اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد معاودت نمود و بدر همدان آمد در رجب این سال بساوه رفت و در آخر شوال به آذربایجان شد و در مرحلهٔ دول بیک دو منزلی تبریز نزول کرد و مدت دو ماه آنجا اقامت نمود ملک محمد بن محمود بجانب ارمن بود سلطان رشید جامه دار و موفق گرد بازور ابر فرستاد تا گهر

خاتون دختر اورا که منکوحهٔ ملک محمد بود و احیاناً میانشان وحشتی قائم بیاورند اورا بیاوردند و ملک محمد بدرهمدان بخدمت سلطان آمد و سلطان بفصل تابستان در صفر خمس و اربعین و خمسمائه بدرهمدان آمد و روز مستان بساوه رفت در رجب همانسال و اواخر شوال باز بسوی آذربایجان شد و بدرمر اغه فرود آمد شهر را حصار دادند و بدور روز بستند و باروه شهر را خراب کرد و میان ارسلان ابه و خاص بیک وحشتی قائم بود از قدیم بازار امراء دولت در میان آمدند و آن وحشت را برداشتند و ایشان بدرقلعهٔ روئین دژ بایکدیگر دیدار کردند و سلطان بدرهمدان آمد و در سنهٔ ست و اربعین و خمسمائه در فصل خریف بجانب بغداد رفت و آنجا بتماشای شکره و صید و نخجیر اشتغال داشت و ملک شاه بن محمود در خدمت او بود تا روی بهار باز بهمدان رجوع نمود بکوشک خویش نزول کرد و از جهان آنمقدار که در حکم او بود مسلم و مصفی شده بود و معاندان و متمردان مقهور و مقموع گشته امراء دولت و ملوک اطراف مطیع و منقاد شده و سپاهی بابرگ و ساز تمام آسوده و رعایا بر بستر رفاهیت و آسایش غنوده در آخر جمادی الاخر بر مزاج سلطان اندک مایه عارضه روی نمود ابو البرکات طیب از بغداد با خدمت آمده بمشورت دیگر اطباء حاذق معالجه بشرط قانون میگردند بیکهفته آنرنج زایل شد و مزاج روی بصحت نهاد اما باز مکیس کرد و در شب اول رجب سبع و اربعین و خمسمائه در گذشت بکوشک نو که در میان شهر همدان ساخته بود هم در آن شب اورا بهمدان نقل کردند بمدرسه ای که جمال الدوله اقبال بنا کرده بود بمحلت سر برزه و اورا آنجا دفن کردند ملکش هجده سال و عمرش چهل و پنجسال - حلیت او اسمر بود خفیف العارض بقامت و بسطت از جمله مبارزان افزون دراز رکاب قوی یال فراخ سینه وزیر او شرف الدین انوشروان بن خالد الکاشی و عماد الدین ابو البرکات درگزینی و کمال الدین محمد خازن و عبدالملک بروجردی و مؤید الدین ابواسماعیل طغرائی و تاج الدین شیرازی و شمس الدین ابونجیب حجاب منکوبرزتار، عبدالرحمن، خاص بیک

جلوس ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان ملکشاه پادشاهی باقوت و شوکت بود قوی بازوی سخت کمان خوشخوی کریم سخی جواد اماهزل دوست و دون پرور بود و مولع بر شراب و شکار و مباشرت مدبر ملک خاص بیک بود مبداء ملکش در رجب سبع و اربعین و خمسماه بود بعد از وفات عمش سلطان مسعود و عزلش هم در شوال این سال بود و سبب عزلش آنکه شب و روز با معدودی چند مرد و مطرود و مجهول فضول ناچس مثل زنگی جمال نام بشراب و لهو و لغو و عشرت مشغول می بود امرارا بار کمتر میداد و با استغوا و استهوا می ساخت و بکار ملک نمی پرداخت بایاران مواطاة و مواضع کرده بود که خاص بیک را بگیرد پیش از خوردن شام او چاشت خورد و امر احسن جاندار و دیگران با او استشاره نمودند و رای بر آن مقرر شد که او را بگیرند او را بازنگی و دو خدمتکار دیگر در خانه بگیرتند و موقوف کردند سه ماه پادشاهی کرد و برادرش محمد را از خراسان بیاوردند و بجای او بر تخت پادشاهی نشاندند و بعد از آن بهمدان در برجی مقید و محبوس شد ملکشاه بعد از پانزده روز شبی از راه آبریز که بر صحرا داشت بر بسمان بزیر آمد و با غلامی وعده کرده بود و او اسبی آماده نیکو و معد داشت سوار شد و بگریخت و بجانب خوزستان رفت (و در مدت ملک برادر اغلب بخوزستان بود) خواهرش ملک نسب میل باو بیشتر داشتی روزی از اصفهان بطرف خوزستان میرفت و خروارهای زروسیم و عدت پادشاهی از جهت برادر میرد تالشکر برو جمع شود سلطان محمد ازین حال آگاه شد اتابک ایاز را بالشکری بفرستاد تا آن خزاین و اموال و سلاح و سلب جمله نهب و غارت کردند ملکشاه را قوت مقاومت و محاربه برادر نبود (بعد از وفات برادرش محمد چون سلیمان شاه بدر همدان بملک بنشست او اصفهان بگیرت و پنج نوبت بزد) و نزدیک شد که ملک سلیمان شاه مشوش و مخبط شود بعد از پانزده روز که در اصفهان بود پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسين و خمسماه فرمان یافت و ملک بزحمت حاصل کرده بگذاشت و مدت عمرش سی و دو سال و دو ماه بود و مدت پادشاهی بعد از وفات سلطان مسعود چهار ماه در همدان و یکبار دیگر در اصفهان شانزده روز حلیت او

آبله نشان چهره بزردی مایل محاسنی کرد و سیاه قوی بازو و بال معتدل قامت وزیر
شمس الدین ابونجیب حاجب خاص بیک

جلوس محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاہ

سلطان محمد بن محمود پادشاہی زیبا خلق نیکو خلق بود عقلی کامل و رای صایب
و طبیعتی خوب داشت نیکو عهد ثابت قدم دیندار دانش دوست نیکو لفظ دقیق نظر معانی
شناس دشوار پسند اول ملکش در محرم ثمان و اربعین و خمسمائہ چون برادرش را بہمدان
بر تخت نشاندند اتابک خاص بیک امیر جمال الدین قفشد بن قیماز را بخواند و بخراسان
فرستاد جمال الدین قفشد با سلطان مقرر کرد کہ اول روز کہ بہمدان رسد اتابک خاص
بیک را بگیرد و نمود کہ اور اعزم چنانست کہ اگر بفرمان او نباشی با تو همان معاملہ کند کہ با
برادرت کرد و با خلیفہ مقرر کردہ کہ پادشاہی عراق بوی دهد و سلطنت از این خاندان
بر اندازد سلطان محمد را این سخن دلپذیر آمد و آیہ « ان جاءکم فاسق نبأ فتینوا ان
تصیبا اقوماً بجهالہ » از خاطرش فراموش شد و در محرم ثمان و اربعین - و خمسمائہ -
بہمدان رسید امراء دولت جملہ استقبال کردند اینانج و خاص بیک و جملہ مسعودیان
آنروز بمرغزار قرا تکیں شراب خوردند روز دیگر بکوشک مرغزار در ہمدان فرود آمدند
و در کوشک مسعودی بار داد و امراء دولت آنروز پیشکشها کردند اتابک خاص بک از
انواع غرائب و نفائس نوادر از اسلحہ گوناگون و اثواب و خیول گزین کہ مثل آن در هیچ
عهد کسی ندیدہ بود پیشکش کرد چون سلطان خدمتہای او مشاہدہ کرد از خون او پشیمان
شد میخواست کہ بیہانہ ای بر خیزد اما اجل اور رسیدہ بود و دور حیات با آخر آمدہ بعد از آن
از زحمت اغیار خلوت کردند جمال الدین قفشد و برادرش و خاصگیان و مطیعان سلطان و
زنکی جاندار و شوملہ ہر دو با خاص بک بودند خاص بیک سخن آغاز کرد کہ قواعد و ترتیب
پادشاہی چگونه میباید نہاد جمال الدین قفشد مانند عزرائیل از پس پشت او در آمد و
گریبان قبای او سخت بگرفت و گفت بر خیز چہ وقت نصایح و مواعظ است و باتفاق او و
صارم و محمدیونس اورا بگرفتند و از آنجا در خانہ بردند و سرش از تن بتیغ جدا کردند

(و زنگی جاندار دست بقبضه تیغ خواست کرد او را نیز بگرفتند و سر بریدند)
شومله پیش از وقوع بفرست ضمیر آن نقش ادراک کرده بود دامان خاص بك بگرفت یعنی
بیای او دریافت شومله از گوشك فرود آمد و انگشتری خاص بك بنشان بر کابدار داد که
امیر میفرماید که اسب بمن ده که بمهمی نازك بشهر میروم باسب خاص بيك بر نشست و
راه خوزستان گرفت و تاشب هنگام سی فرسنگ رفته بود و تا عمر او بود بخدمت هیچ
سلطان دیگر نرفت چون اضطراب در گوشك افتاد لشکر خاص بيك آهنگ گوشك کردند
بمشورت وزیر جلال الدین در گزینی سر خاص بيك و سر زنگی جاندار از بام گوشك فرو
انداختند جمله بر میدند و باز گشتند بعد از آن قفسه با سپاهیان سلطان بسر خزانه و سرای
اورفتند از جمله غارت که در خزانه او یافتند سیزده هزار جامه اطلس سرخ نابریده بود
غیر دیگر رنگها و از آلات زرین و سیمین هفت عدد خم سیمین یافتند دستنخم زرین گردن
آن مرصع کرده و عدت و تریب پایگاه را قیاس نبود و هزار و چهار صد اسب و استر زینی همه
اختیار بغیر آنچه بهر شهر و نواحی بسته بودند فی الجمله آن اموال و تجملات و نقود و اجناس که
از خاص بيك بخزانه سلطان رسید هیچ سلطان را جمع نبود و دفاین و ودایع و ذخایر که ندانستند
و نیافتند آنرا خدای داند و بس (که چند بود و که برد) و در آنوقت که مسعود از دنیا نقل کرده
بود و ملک شاه و سلیمان شاه محبوبس بودند سلیمان شاه از دست برادر در قلعه فرزین مدت هفت
سال بتدبیر کورتوال قلعه امین الدین مختص بزیر آمده بود و بجانب آذر بایجان رفته امراء اطراف
را بدست آورده چون اتابك ایلدگر و اتابك ارسلانیه و البقوش کر نه خرو و فخر الدین زنگی و
مظفر الدین البارغو پسر یر نقش بازدار و امیر خوارزمشاه یوسف که برادر زنش بود چون
سلطان محمد خاص بيك را برداشت بی اندیشه عواقب امور سلیمان شاه بالشکر گران روی
بهمدان نهاد و با سلطان محمد سپاه اندك بود چه خاصگیان متفرق شده بودند چنانکه قاعده
لشکر یان باشد معینا این مقدار دو هوایی و اختلاف آغاز نهادند و سلطان از بهر تسکین نایره
فتنه بکلاه زرمی بخشید و بجوال جامه میداد میستند و میگریختند تا خزانه خاص بیکی
سپری شد، لشکر نماند و خصم قوی نزدیک رسید سلطان محمد از همدان با حسن جاندار و
رشید جامه دار و جماعتی مقربان و مطیعان روی با صفهان نهاد بعد از سه روز سلیمان شاه در

رسید با لشکری انبوه و گروهی بشکوه بر مرغزارد در همدان دو فرسنگ طول در دو فرسنگ عرض لشکر گاه بزد و از مهابت و صلابت ایشان شکوهی و هیبتی در دلها می افتاد از لشکریان سلطان محمد قومی که خان و مان بهمدان داشتند گریختند تا مدد و عدد او بغایت کم شد همه عراق دل بر پادشاهی سلیمان شاه نهادند فخر الدین کاشی وزیر و مدبر او بود و خوارزمشاه یوسف امیر حاجب امر او خواستند که این هر دو منصب تغییر و تبدیل کنند و وزارت بشمس الدین ابو نجیب دهند که وزیر مسعود بود و حاجب بمظفر الدین الب ارغو خوارزمشاه از این سکالش آگهی یافت با خواهر خویش که در حباله سلیمان شاه بود تقریر کرد که شبی که موعود کرده بود با سلطان بگوید که جمله حشم بر تو خروج خواهند کرد و سلطان محمد را باز میخوانند و امشب بگرفتن تو آمده اند خوارزمشاه حاجب آن شب سپاه خویش بر نشانده بود و پیرامون سر پرده سلیمان محمد بداشته یعنی محافظت خوابگاه سلطان میکنم سلیمان شاه از بی ثباتی و سبکساری حالی اسب نوبت بخواست و نقدی که در خزانه موجود و مهیا بود برداشت و خود را چون موی از خمیر از ملک بدر آورد و بارگاه و خزانه و اسبان همچنان بجای بماند و بجانب مازندران و خراسان بیرون رفت و امرا از این حال بیخبر تا روز دیگر لشکر گاه بر قرار بوه و سلطان مفقود و در سر پرده سلطان لاداعی و لاجیب لشکریان در افتادند و آنچه یافتند بغارتیدند و از یکدیگر همه اندیشناک شدند و هر گروهی بجانبی پناهندند و یکدیگر بیغامها میفرستادند که این چه حالتست که رفت و مدت این دولت بیست و هفت روز بود بهمدان و چون کیفیت حال معلوم کردند هر یک با ولایت خویش رفتند و چون اینخبر بسطان محمد رسید اول باور نمیکرد پنداشت که امرا مکرری سکالیده اند و پراکنده شده تا او بهمدان باز آید او را بگیرند تا خبر متواتر شد سلطان روی بهمدان نهاد و کفی الله المؤمنین القتال بر خواند و بحدود شهر کوشکی بنا افکند عالی و امرا آلات کوشکهای قدیم بدان موضع نقل کردند و لشکر گاهی ساختند و در حوالی آن کوشکهای بسیار ساختند و ملک بر و مقرر کردند و جمال الدین قفشد امیر حاجب بود و فخر الدین را از وزارت صرف کردند و بشمس الدین ابو النجیب دادند و سلیمان چون از همدان بگریخت بغراسان کشید در نلت و خمسین و خمسمائه از راه بیابان تون و جنابد بطبس کیلکی

و بر صوب رجعت بدر اصفهان آمد با پانصد سوار ورشید جامه دار در اصفهان والی بود سلیمان‌شاه بدو پیغام فرستاد و بمواعید امیدوار کرد عقباً بعد اعقاب و اگر اما بعد انعام تا او را در شهر آورد اجابت نکرد و گفت این امانت از برادر زاده تو دارم و در امانت خیانت روا نباشد نخست برو جواب او بگویی که اصفهان و جمله ولایت خود ترا مسلم باشد چون از این درنومید شد و حصنی دیگر نداشت متوجه بغداد شد خلیفه مقتفی او را ترتیب کرد و برگ و آلات و اسباب داد و بسطنت نامزد کرد از بغداد بجانب آذربایجان شتافت و ناگاه از در خیمه ایلدگز باز شد و ملک‌شاه برادر محمد با او بود و آتسنقور فیروز کوهی از اینانج مستوحش شده بود هم با ایشان بود ایلدگز را ضرورت شد معاونت او کردن سپاهی انبوه جمع آمدند سلطان محمد را خبر شد از درهمدان با لشکری تمام روی بدفع ایشان نهاد و اینانج ملازم خدمت بود بکنار ارمن بحدود بیلقان مصاف دادند اینانج در مقدمه باب بگذشت و سلطان محمد بر اثر ایشان بهزیمت شدند و دست از هم بدادند سلیمان‌شاه بموصل افتاد و اتابک ایلدگز را سلطان بنواخت و استعماله و استعطاف تمام نمود او از کرده خود عنبرخواست او را معذور داشت او پسر خود پهلوان محمد را با خدمت سلطان بعراق فرستاد و سلطان چون از طرف آذربایجان ایمن شد در نلک و خمسین و خمسمائه روی ببغداد نهاد و بقصر فضاغه یکماه توقف کرد که موفق گرد بازو قبول کرده بود که زین الدین علی کوچک را بمدد سلطان آورد و بعد از آن بناحیه تب و رادان در آمد جایی مخلص یافتند و بر آب دجله بگذشتند و زین الدین علی با سپاهی انبوه برسید و بدر بغداد آمدند و سلطان وزین الدین و خواص او بجانب غربی فرود آمدند و پسران قیمازو اتابک ایاز و شرف الدین گرد بازو بجانب شرقی نزول کردند و لشکر سلطان و زین الدین برابر نهر معلی منجیقها نصب کردند و از عراق پسران مظفر الدین حماد برسیدند با چهار صد کشتی پر مرد و سلاح و از حله پسرزاده دیس بادو سه هزار رجاله بیاورد تا لشکری انبوه و حشری بسیار جمع شدند و از طرفین هر روز جالشی می کردند و سنگی چند بیکدیگر می انداختند و کشتیهای بیکدیگر را میراندند و از شهر فوجی برون می جوشیدند و با پیادگان لشکر میکوشیدند

و هیچ روز لشکر بیکبار بر نفست و جنگ سلطانی نکردند امراء خلیفه از درون شهر سلطانرا عشوہ میدادند که فلان روز فلان دروازه می سپاریم و میان موفق کرد بازو و پسران قیماز هم تقاری بود بدین سبب در جنگ تهاون می افتاد و کار بر اهالی شهر تنگ و دشوار شد چهار تفاعات شهر جمله سلطانیان بر میداشتند و یکمن در شهر نمی گذاشتند از ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدگز باملکشاه بدر همدان فرود آمد و خبر این حادثه زود فاش شد سپاهیان از برای خان رومان و خویش و نان پاره فوج فوج روی بگریز نهادند و چون دانستند که ضبط حشم ممکن نیست و اصلاح نخواهد پذیرفت سلطان فرمود که فردا آب عبره کنیم و روی بهمدان و جانب حشم نهمیم که آن از این مهم واجب تر است لشکر اندیشیدند که فردا انبوهی و زحمت باشد هم امروز بگذریم حال اضطراری در مردم افتاد و جسر بشکست و ملاحان کشتیها بسپاه سلطان بگذاشتند و بگریختند و هر که کشتی می یافت میگذاشت چون روز رستاخیز هزاره در مردم افتاد از محال غربی رجاله بچو شیدند و عجمیانرا می غارتیدند و از شهر لشکر بیرون آمد هزینهت و مقابله نزدیک سلطان رسیدند و بر شرقی سرای سلطان متاع تجار و قماش سپاهیان بود رجاله بغداد آنرا بغارتیدند و لشکر جانب شرقی در سلاح شدند و صف کشیدند و خیلخانه خود نگاه میداشتند و سلطان در سرای سعدالدوله با غلام و خاصگی چند تاده روز مانده بود و در شماره از آب بگذشت و سر پرده و بنگاه و خزانه و دختران سرای و جمله آلات سلطان بر جانب غربی بماند زین الدین علی کوچک با جمله لشکر بر نشسته بود و با مقابله جنگ میکردند و نگذاشتند که بغاده با جانب غربی آیند و جمله اطفال و احمال بسوختند تا منجیقها و همچنان صف کشیده آماده و ایستاده بود تا بنگاه و خزانه و دختران سرای سلطان بالشکر براه کرد آنگاه بر عقب ایشان روان شد و سلطان بالشکر بر جانب شرقی تا روز بر پشت اسب بود با امداد بوقت دمیدن صبح بنه بر نهاد و روان شدند و بیک فرسنگی بغداد فرود آمدند اگر چه لشکر در تزلزل و اضطراب بود لشکر بغداد را چندان قدرت و قوت و توانائی نبود که بر اثر بیامدندی و ناموسی نگاه داشتندی سلطان را از اسباب سلطنت دهلیزی و پنج پاره زیلوشاهی و پنج بار گیر خاص مانده بود امر او خواص از مطبخ خویش

خوانچه طعام می آوردند و بغدادی و بعشاء سلطان هم میامیداشتند تا بحلوان رسیدند و زین الدین علی کوچک آنجا بر رسید با اسباب پادشاهی بنگاه و خزانه و پایگاه و دختران سرای و جمله خدم و حشم تمام باز رسانیدند چنانکه هیچ ضایع نشده بود و سلطان را از آن کفایت خوش آمد اورا بنواخت و از آنجا کوچ کرد چون به پنج منزلی همدان رسید اتابک ایلدگز باز گشت و ملک شاه تنها ماند او نیز بخوزستان رفت و سلطان بکوشک همدان فرود آمد سعی ضایع و خزانه تهی و جهد مهممل بعد از آن (نهضتی نکرد) زمستانگاه بساوه بگردی و تابستان بهمدان از ناگاه رنجی برو مستولی شد و یکچند افتان و خیزان می بود تا در ذیحجه اربع و خمسین و خمسمائه از کوشک بمحفه بشهر آمد و بعد از یک هفته وفات یافت و پیش از آنکه سلطان ببغداد رفت شهاب الدین متقال بزرگ را فرستاده بود بکرمان و امام شیبانی را بخطبه خواندن خاتون کرمانی و نقل مهدا و بدار الملک همدان در رجب سنه اربع و خمسین و خمسمائه بر رسید و شهر همدان آئین بستند و افزون از پانصد کوشک زده بود و مطربان نشانده و سلطان در محفه با وجود تکسر که داشت با استقبال او مبادرت نمود و مدت پنجمه در حباله او بود و بحکم بیماری بوی نرسید مدت عمرش سی و دو سال و پادشاهی او هفت سال و اندماه حلیت او خوب چهره سرخ سفید فراخ چشم دراز موی متناسب قد لطیف اندام چابک سوار فراخ بال تنگ محاسن پلنگ همت شیر خوی آهومیان وزراء او جمال الدین ابوالفضل و شمس الدین ابونجیب حجاب جمال الدین قفشدین قیماز و ناصر الدین اتابک ایاز

سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه

سلیمان شاه پادشاهی بود خوب روی خوشخوی بذله گوی معاشر طبع اما ثبات و وقار و اصطبار نداشت و اقبالش مرافد و مساعد نبود و یکچند بر تخت ملک بود اما باختش باری نداد چون سلطان محمد از دنیا بر رفت موفق گرد باز و از جمله امر ابعدهت آلت و اشکر قوی تر بود و از امراء بزرگ ناصر الدین اقسو و عز الدین صنماز و اتابک ایاز مانده بودند در کار سلطنت باهم مشورت کردند قرار بر آن افتاد که اینانچرا ازری بخوانند و باستصواب رای او سلطانی معین کنند چون بیامد رای بر سلیمان شاه قرار گرفت باستحضار او کس بموصل

فرستادند اتابك قطب الدين مودود كه والى موصل بود اورا با ابتهى تمام وسازى وعدتى بيقياس گسيل كرد در دوازدهم ربيع الاول سنه خمس و خمسين و خمسمائه بدار الملك همدان رسيد و بر تخت ملك قرار گرفت و آرام يافت وزارت بر خواجه شهاب الدين ثقه حامدى قرار افتاد و امير حاجبى بر مظفر الدين البارغو استمالت جانب اتابك ايلدگز ملك ارسلان را كه پيش او بودى وليعهد كردند و در خطبه و سكه نام او ثبت كردند و اينانچ باز گشت بارى و ميان موفق گرد بازو و عز الدين صنمازو ناصر الدين اقشوه همواره در اندرون نقارى بود چه گرد بازو را عداوت كه از ايام سلطان محمد بود هنوز در دل مانده بود بحكم آنكه سليمان شاه همواره بنشاط و عيش و عشرت مشغول مى بود و عز الدين و ناصر الدين بيشتر بوى مير سيدند و مى سكاليدند كه سلطان را بر آن دارند كه گرد بازو را بگيرد يك روز سلطان را بمهمانى او بردند تا مگر فرصت يابند مى سر نشد چه گرد بازو لشكر بسيار داشت و بيدار و محتاط بود هر شب لشكرى تمام پيراهون سراى او مى خفتند در بين ميانه گرد بازو كس با اتابك ايلدگز فرستاد و اورا بر آمدن و آوردن ملك ارسلان تحريض و ترغيب كرد و سليمان از مداومت و حشى طبع و مبهوت شده بود و تنگبار گشته خواص امر اكه با او معاشرت مى كردند بوى راه نمى يافتند هيچ كارى متمشى نميشد و هيچ كس را مجال گفتن نبود ترسم كه چو بيدار شوى روز بود امر از او نوميد شدند و با گرد بازو متفق شدند بر استدعاء ايلدگز و ملك ارسلان سليمان از مخالفت امر آگاه شد و استحضار ارسلان بايشان پيغام فرستاد كه اگر شما از كردار من مستوحش و متنفر شده ايد و از آوردن من نادم گشته بگذاريد چندان نهب و عدت و برگ و ساز و آلات پادشاهى كه از موصل آوردم بر گيرم و بجانب خوزستان روم باقى حكم شمار است امر اين التماس اجابت خواستند نمودند و انديشيدند كه بيمشورت اينانچ مصلحت نباشد پيغام با اينانچ فرستادند جواب باز آمد كه الله الله اگر شمارا از و كراهيتى است و پادشاهى ديگر اختيار مى كنيد اورا از دست بگذاشتن مصلحت نباشد كه اگر بخراسان رود ايمان نتوان بود كه لشكر آورد و اول در دسر من دهد اورا موقوف داريد تا سلطان ديگر رسد آنگاه حكم اورا باشد بعد از آن امر انديشيدند كه چون نو ميدشود بگريزد هر شب از خيلخانه سواران مسلح پيراهون كوشك او پاس ميداشتند تا اتابك ايلدگز و ارسلان برسيدند در آخر

رمضان خمس و خمسين و خمسمائه سلطان ارسلان بر تخت ملك نشست و سليمان شاه را در میان باغی بر کوشکی موقوف کردند و هوکلان بروگماشتند و بعد از یکماه که سلطان ارسلان و اتابک ابلدگز بجانب اصفهان میرفتند او را با قلعه علاء الدوله بهمدان نقل کردند او خود پادشاهی محبوب پیشه بود این بار سبواز آب درست نیامد و هم در این قلعه دوازدهم ربیع الاول سنه ست و خمسين و خمسمائه در گذشت در مرقد مسعود دفن کردند مدت ملکش ششماه و کسری بود و مدت عمرش چهل و پنجسال حلیت او اسمر چهره بسرخی مایل متوسط محاسن کوتاه گردن ربع القامه حلیم صورت رحیم سیرت وزیر او شهاب الدین نفه عبدالعزیز الحامدی حاجب مظفر الدین اب ارغوبن یر نقش البازدار

جلوس ارسلان بن طغرل بن محمد

سلطان ارسلان پادشاهی بود نیکوسیرت خوب طلعت باحیا و غیرت و حمیت و خشمزود رضا کرم و مروت بر اخلاق او غالب و حلم و سکون بر احوال او ظاهر که هیچ خواهنده از و لفظا نشنود و هیچکس از او جور و قهر ندیده از کار دخل و خرج و ضبط اموال خزاین و بارگاه و وظایف و مواجب و غیر آن متغافل بود و در تفتیش و تفحص احوال آن مسامح و مساهل تنعم دوست و ترفه جوی بودی و در پوشش و خورش با تکلف و تنوق لباسهای فاخر و کسوتهای متلون و زرکشیده های مغول و ختائی در عهد او قیمت گرفت در مجلس شراب و معاشرت و ملاطفت و مکالمه و مفاکحت بغایت کمال بودی و هرگز در بزم او فحش و سفاهت و لغو و لهو و دشنام و جفا بر کس نرفتی و حرکتی مذموم در میان نیامدی چون پدر او طغرل بن محمد فرمان یافت او را کم از یکسال بود عمزاده او ملکشاه بن سلجوق هم در حدود سن او بود مسعود ایشان را می پرورد و تربیت میکرد و با خود میگرددانید تا در اربعین و خمسمائه که از بغداد براه در بند قراییلی با ذربایجان آمد برای استجماع لشکر و اندفاع بزابه از دارالملك همدان ایشانرا بقلعه تکریت فرستاد و بامیر مسعود بلال که شخنه بغداد و گو توال تکریت بود بسپرد و ایشان مدت بضع سنین در تکریت بماندند و ایام منقلب و منصرف احوال شد و مسعود از دنیا نقل کرد و بعد از او ملکشاه چهار ماه بر تخت نشست آن نگاه برادرش

سلطان محمد که ولیعهد و داماد مسعود بود از خوزستان بیامد با استدعاء خاص بیک که حاکم عراق بود و ملکشاهرا موقوف داشته بود باسر ملک آمد در آخر شوال سبع و اربعین و ثمان اربعین امیر مسعود بلال از بغداد گریخته بیامده بود و ایالت بنواب دار الخلافه گذاشت بحکم استشعاری که او را از خلیفه بود بعد از آن سلطان محمد دستور میخواست که با بغداد رود باحسام الدین البغوش صاحب دزماهکی و ولایت سدیدنجان با استخلاص بغداد و دفع جیوش خلیفه و گفت مارا بجهت ناموس از خداوند جز این چاره نباشد که خلیفه بنفس خویش نصب کند امر را در مقابل او بایستند ازین دوشهزاده که در تکریت اند یکی را رخصت باید داد تا در مقابله چتر خلیفه بداریم سلطان محمد رخصت داد و بعد از رفتن مسعود بلال پشیمان شد و نامه و پیغام داد بموقوف داشتن ملک و خود باحسام الدین البغوش در استخلاص بغداد میکوشید قضا کار خود میکرد ارسالشاه را بیرون آوردند و خلیفه مقتفی با ایشان مصاف داد اول شکست بر سپاه خلیفه افتاد اینها بنهب مشغول شدند و حشم خلیفه رجعت نمودند و هزیمت بر لشکر البغوش و مسعود افتاد پناه با ولایت دزماهکی دادند ملک ارسال را البغوش با خود میداشت از ناگاه البغوش فرمان یافت پس سنقر همدانی با ملک ارسال نزد اتابک ایلدگز که والده ارسال در عقد حباله او بود رفت او را تقریبی عظیم و ذخیره مفتنم میدانست

و ارسالان باء از او اکرام تمام نزد والده و اتابک که او را بمحل پدر مشفق و مهربان بود بماند و اتابک ایلدگز بنده خاص کمال الدین سمیر می بود وزیر سلطان مسعود سمیر می را در بغداد اسمعیلیان بکشتند ایلدگز بخدمت مسعود افتاد و خدمتهای پسندیده و شایسته کرد در صفحه جبین او آثار رشد و نجابت ظاهر بود سلطان او را تربیت کرد و ولایت ارانیه باقطاع بوی داد و بعد از وفات سلطان طغرل بن محمد زن او را که مادر ارسال بود باو داد او زن را با خود بیردع برد و ارسال را تربیت میکرد او را از مادر ارسال دو پسر شدند اتابک نصره الدین جهان پهلوان محمد و دیگر اتابک مظفر الدین قزل ارسال و اتابکان آذربایجان از فرزندان اتابک ابی بکر بن محمد جهان پهلوان اند اما آقسنقر و اتابک مراغه و آذربایجان بنده احمد بلی بن ابراهیم و هسودان بودند حاکم آذربایجان

چون احمد بنلی کشته شد آقسنقور برای و تدبیر مراغه و تبریز آذربایجان بگرفت همواره میان او و ایلدگز و جهان پهلوان منازعه و محاربه قائم بود سلطان محمد شاه بن محمود پسر خود را بدو سپرده بود میخواست تا او را بسطنت نشاند چند بار بیفداد فرستاد تا خطبه بنام او کنند میسر نشد و پسر او خاص بیگ هم امیری بزرگ بود و مدتی ایالت آذربایجان و حدود مراغه بایشان مفوض و مقرر بود

چون سلطان محمد از دنیا رفت در آخر اربع و خمسین و خمسمائه سلیمان شاه نوبت دولت خود بداشت آن مقدار که مقدور و میسور بود بر وفق بخت و طالع بموجب مذکور و امراء حضرت که بدر گاه حاضر بودند شرف الدین گرد باز و عز الدین صنماز و اتابک ایاز و ناصر الدین اوقش در کار پادشاهی و جهانداری جمعیتی کردند و امیر اینانج بری بود برای استصواب رأی او را بهمدان خواندند در فصل زمستان اختیار بر سلیمان شاه افتاد او را از موصل بخواندند و چون این جمعیت و مشورت بی حضور اتابک اعظم بود که در تاسیس ملک و پادشاهی و دولت رکن معظمترین بود بر آن قرار افتاد که خطبه سلیمان شاه مردف باشد با ولایت عهد ملک ارسلان تاتالف جانب اتابکی و تعطف رأی او حاصل باشد و چون روزگار در تمهید کار ولی عهد تعجیل مینمود بخت صاحب تخت روی بنشیب و پای در رکاب آورد تا مدت هفت ماه او را از دیر فلک هفتمین منشور عزلت پادشاهی و فرمان عطلت شهر یاری در رسید و زمام آن مملکت و تفویض آن سلطنت به ملک ارسلان رسید رایت جهانداری از آذربایجان بهمدان خرامید و جهان بفر دولت سلطان و سیاست تیغ بیدریغ اتابک اعظم زینتی و رونقی نو گرفت و امراء اطراف سر بر خط بندگی نهادند و رعایا در سایه عدل و ظل ظلیل عاطفت ایشان بیاسودند و تخت سلطنت بمکان ارسلان مزین گشت و صدر دیوان وزارت و مسند درایت و جلالات بشهاب الدین محمود نقه منور و مطرز گشت و مهد رفیع خاتون کرمانی باز دواج عقد سلطان مکمل شد و امور مملکت از همه وجوه انتظام و التیام یافت بمقدار دو ماه اقامت بهمدان سلطان اعظم در آخر خمس و خمسین و خمسمائه در فصل زمستان بر صوب ساوه باصفهان رفتند و عز الدین صنماز که والی بود و حسام الدین اینانج بر مخالفت سلطان متفق شدند و کس فرستادند با استدعاء ملک محمد بن طغرل پیارس

عزالدين صنماز عصيان كرد و سلطان و شرف الدين كرد بازو و امير ناصر الدين اقس با لشكري بدر همدان آمدند و اتابك باصفهان نماند و ملك محمد از فارس باصفهان آمد و اينانج و صنماز براه كاپله قصد در همدان كردند سلطان و اتابك و امرا استقبال نمودند و بحدود كاپله بر در قلعه فرزين مصافي سخت بگردند عاقبت هزيمت بر لشكر محمد افتاد و ارسلان غالب آمد محمد منهزم بخوزستان رفت و عزالدين صنماز بقم و اينانج بری سلطان و اتابك بر عقب اينانج بری شدند و او بگرگان و مازندران پناهيد و چون اتابك را بسبب تمشيت و معاونت ارسلان ازاران و آذربايجان غيبت دير تر شد ملك ابخاز را در استطرف اطراف بلاد اسلام طمع خام افتاد و از جای بجنيد و سپاه اسلام در ظل رايات سلطان و ولايت و شوكت اتابكي روی بديار بكر نهادند و بنيت مجاهدت و ادراك درجه شهادت ميان عزيمت در بستند چون از حدود گنجه بگذشتند و بايشان نزديك رسيدند بقوت آلت و استظهار عدت و تايد نصرت الهی بر فور بر سر ايشان تاختند و خزانه او نهب و غارت كردند و خاج زرین و خم سيمين همه بياوردند و ملك ابخاز بحشاشه بی موزه بر نشست و راه گریز گرفت

بجست بارخ زرد از نهب تیغ کبود چنانکه برگ بهاری ز بیم باد خزان

نه از امیدونه از خورد و خواب داشت خبر زهی مهابت تیغ خدا یگان جهان

و درین میان که لشکر اسلام بدین جهاد مشغول بودند ملاحظه فرصت یافته و تا اهل قزوین آگاه شدن سه قلعه متین و حصن محکم بر سر کوهها بر آورده بودند و بر سه فرسنگی شهر از آجر و گچ و مقدار کمري درازی دیوارها کرده بودند و شب بر پشت ستوران نقل و تحویل کرده و مجانیق و عراده نصب کرده چون مورد خیره میکشیدند و احکام می ساختند اهل قزوین جوشان و خروشان بدرگاه سلطان آمدند و نفیر با آسمان رسانیدند سلطان و امراء دولت بطوع و رغبت روی از جهاد اصغر بجهاد اکبر نهادند و بمدت چهار ماه آن قلاع بستند و خراب کردند و بر آن دیده گاهها ساختند که پیوسته دیده بان مسلمانان نگاه میدارند و از در قزوین بولایت قهاب آمدند و آن قلعه که در عهد مسعود بنا نهاده بودند بر سر کوهی بلند و جهانگشای نام کرده در ابتداء انشاء آنقلعه مسعود

باجملهٔ امرا و لشکر سه‌ماه‌پای قلعه مقام کرد و منجیقها بر حوالی آن بنهادند و حصارى سخت میدادند چنانکه فتح آن نزدیک بود میان امر اخلافی افتاد که از پای قلعه برخاستند و همهٔ آلات و اسباب حصارگیری بجای بگذاشتند و آن مداییر بدان سبب برگرفتند و در عمارت و استحکام آنقلعه بیفزودند و آنرا بفال نیک داشتند که پادشاهی چون مسعود و امرا و سپاه عراق از فتح آن عاجز آمدند بعد از ارسال آنقلعه بعد از فراغ فتح قلاع نو مذکور بستند و ارسال گشای نام نهادند و گو توال مسلمانان با جمع مبارزان بمحافظت آن قلعه بنشانند در ابتدای دولت ارسال این دو فتح قوی بر آمد و مرزدهٔ آن با طرف جهان برسید و دور و نزدیک سر بر خط فرمان نهادند در آخر تسع و خمسين و خمسمائه سلطان و اتابك و امراء با صفهان آمدند جمادى الاولى ستين و خمسمائه بمرغزار هزار خانى رفتند که اتابك زنگى از فارس متوجه خدمت سلطان بود و وزیر شهاب‌الدین ثقه بیمار بود در شهر توقف کرد بیست و هفتم این ماه بمحلهٔ نیماورد در گذشت و تابوت او بهمدان بردند بمرقدی که ساخته بود در نوزدهم شعبان این سال اتابك زنگى از پارس بخدمت سلطان آمد و یک هفته در خدمت بود و تشریف پوشیده باز گشت سلطان و اتابك و امرا یازدهم شوال آنسال بدر همدان بمرغزار قراتکین فرود آمدند و ناصرالدین آغوش در بیست و یکم ذی‌قعدة این سال در همدان وفات یافت و روز یکشنبهٔ آخر ذی‌حجه این سال و آخر سنهٔ ستين و خمسمائه سلطان و اتابك و امرا از همدان بجانب یری حرکت کردند و بمرحلهٔ کوشك باغ فرود آمدند و روز یکشنبه چهاردهم محرم احدی و ستين و خمسمائه امیر عزالدین صنماز در همدان وفات یافت و روز دو شنبهٔ هفتم صفر وزیر فخرالدین بن معین‌الدین کاشی از همدان بجانب ساوه رفت بخدمت سلطان برای وزارت و روز چهارشنبه نهم صفر سلطان با امراء دولت از ساوه متوجه جانب یری شد و پیش ازین به پنج روز در ساوه بادی عظیم برخاست که سرمنارها بیفکند و خیمها با میخ بر کند و ستوران هشر شدند در صحراها و بسیار خرابی کرد روز آدینه هجدهم صفر سلطان در شهر یری بسر ایامیر اینانج نزول کرد و باغ شوربا و هم درین روز دوات وزارت بفخرالدین کاشی دادند تا در مسند وزارت معلمین بنشست و چند توفیق بکرد بر منشور امر حاجبى نصرهٔ الدین پهلوان محمد و روز

چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاول احدی وستین و خمسماهه وفات شرف الدین گردبازو بود در ظاهرری بزیر گنبد شهنشاه و تابوت او بهمدان نقل کردند بمدرسه که انشا کرده بود اتابک پهلوان محمد سه روز دربار گاه او تعزیت داشت و امر او اعیان دولت برای خاطر اتابک محمد حاضر شدند و اینانج بشاه مازندران پناهیده بود روز شنبه یازدهم جمادی الاول اینسال ارسلان ازری کوچکرد و بسر دولاب طهران نزول فرمود و هم درین روز رسول شاه مازندران با رسول اینانج بدر گاه رسیدند و بیام سابق اینانج ساوه و جریادقان و مازندران نان پاره که داشت همه باز گذاشت تا تنهاری برو مقرر دارند و سلطان دل بروی خوش کند چون خبر مرگ گردبازو بوی رسید پشیمان شد ساوه تاجر پادقان و نانهای افزون خواست رسول اورا درین نوبت مستخف باز گردانید و هیچ ملتمس باجابت مقرون نشد جواب این بود که اگر بخدمت مبادرت نماید بنانی که سلطان دهد قناعت کند روز سه شنبه هفتم رجب این سال والده سلطان و مظفر الدین قزل ارسلان بعزم نخجوان از لشکر گاه حرکت فرمودند و بالای طهران فرود آمدند و روز سه شنبه منتصف رجب ، احدی وستین و خمسماهه اتابک و امر ابجانب قلعه فیروز کوه مازندران رفتند میان استوناوند و اردهند و آنجا نزول کرد و سلطان بر سردولاب مقیم بود اینانج مستوحش و نا امید شد بسطان خوارزمشاه تکش بن ارسلان پناهیده و از او استمداد نمود سلطان باز بهمدان آمد و اتابک به آذربایجان روان شد و ایالت ری بعمر بن علی بارداد و او قلعه طبرک را عمارت کرد و ذخایر و آلات و اسباب فراوان جمع کرد و استحکام عظیم نمود چه از هجوم اینانج ایمن نبود در سنه اثنی وستین و خمسماهه سلطان بمر غزارش رویار نزول کرد بحدود زنجان و اینانج از خوارزمشاه مدد آورده بود روی بعراق نهاد بالشکر گران بری آمد و یکچند روز طبرک را حصار داد بزودی امید فتح نبود و پیش از وصول او عمر بن علی باراستعانت نامه به اتابک ایلدگز باذربایجان فرستاد و او بر آمدن تعجیل مینمود اینانج حصار دادن طبرک بگذاشت و روی بابهر و زنجان نهاد بر عزیمت مصاف که لشکر خوارزمشاه توقف نمیکردند و میخواستند که نهب و غارت کنند و زود باز گردند چون اینانج متوجه زنجان شد ایلدگز نزدیک رسیده بود سلطان از زنجان یک مرحله باستقبال اتابک مبادرت نمود چون اینانج وصول

اتابك شنید از ابهر بیشتر نشد باز گشت خوارزمیان در ابهر و قزوین و آن حدود بسیار پیراهنی نمودند و زن و فرزند مسلمانان را اسیر و برده گرفتند و از در قزوین دوهزار شتر برانندند و بجانب خراسان و خوارزم باز گشتند سلطان و اتابك و امرا بر عقب ایشان بری آمدند اینانج بجانب جرجان رفت و بحار سوخته که مرغزار است در حدود استرآباد نزول کرد و جای صلح نگذاشته بود سلطان آن زمستان بری بماند و در بهار نلک و ستین و خمسمائه به نعلبندان آمد بحدود مشهد و اتابك با ذریبایجان رفت و در زمستان این سال با ساوه آمد و عمر بن علی بار بحکم استحکام قلعه که داشت و ذخیره تمام که مهیا بود گرد و سوسه عصیان و باد طغیان بدماغ تیره او راه یافت و در امضا و امثال مثالهای اتابك تهاون مینمود سلطان بفرست رای منیر از اینحال آگاه شد او را بفریب و عشوه و غرور بادرگاه آورد بساوه چون بر رسید روز دیگر بسر ای دیلمان بخدمت آمد خلوت ساختند سلطان او را و معین ساوجی که مستوفی بود در آن روز بگرفت و موقوف کرد و بنه و خزانه و خیلخانه بفراتیدند و استیفاء بخواجه عزیز الدین دادند سلطان بتابستان نلک و ستین بدر همدان آمد و زمستان با ساوه معاودت نمود چون خبر مؤاخذت عمر بن علی بار باینانج رسید قصدی کرد و از اردشیر بن بابك شاه مازندران مدد خواست و بالشکر بسیار بیامد امیر حاجب نصرت الدین محمد پهلوان و جمال الدین عمر و امرا (بری رفتند و میان اینانج و ایشان ملاقاتی افتاد بدری و ابتدا شکست بر اینانج بود اما سبب بی ترسی لشکر سلطان را وهنی افتاد و امر باز گشتند و سلطان از ساوه بجانب همدان آمد و بمحال داود آباد بسیار خلق از سرما هلاک شدند و بر اثر سلطان امیر حاجب کبیر و امرا) بهمدان آمدند و اینانج بری هزیمتی تا ساوه بتاخت و هر که را یافت بر انداخت و تا بمزدقان بیامد اما قصد همدان نیارست کرد بری باز گشت و در اول اربع و ستین اتابك چون این واقعہ شنید روی بعراق نهاد و بدری آمد بفصل تابستان با سپاهی گران و سلطان بخرقان آمد و اینانج احکام دیوار شهرری و قلعه میکرد و منجنیق و عراده میساخت و اتابك جمله ولایات خرج کرد و کار بر اینانج تنگ شد و دانست که شهر بحصار نتواند داشت رسولان در میان داشت و امان میخواست که عهد و سوگندی رود میان او و اتابك تا در شهر باز کند سفیران در تردد بودند و دیگر روز بر ملاقات

جانین قرار نهادند و اتابک نزدیک شهر آمده بود چون روز شد اینانچرا کشته یافتند در خیمه که بر دروازه دولاب بزده بود در پس سور شهر و غلامان که آن شب بنوبت بودند گریخته و ولایت بیخصومت سلطان رامسخر شد و سلطان از خرقان بری آمد و قلعه خراب کردند و ری بر نصرت الدین محمد نامزد شد و اعوجاج امور استقامت یافت و عمر علی بار تاسه سال در دست موکلان اتابک بماند پس بمرد و معین الدین ساوجی از بند خلاص یافت اما او نیز در گذشت (و در میان سال اربع و ستین خواجه فخر الدین کاشی بجوار رحمت شد) و در آخر خمس و ستین و خمسمائه سلطان باصفهان آمد از ساوه و اتابک اعظم و اتابک پهلوان محمد و امیر مظفر الدین قزل ارسلان با والدۀ سلطان جمله باصفهان آمدند و خواجه جلال الدین بن قوام الدین وزیر شد و بر اثر سلطان باصفهان آمد و هم در روزدوات وزارت پیش او نهادند در سرای بدر بمحلۀ نیماورد فرود آمد و در سنه ست و ستین و خمسمائه بموسم فصل سلطان از اصفهان بمرغزار کندمان و بلاسان شد و تابستان بهمدان نزول کرد کار ملک بر نسق و طراوت تمام و امور ممالک انتظام یافته و سلطان بعد از آن زمستان بساوه و گاهی بهمدان میکرد و بهار گاه بمرغزار نعلبندان و مرغزار جرخ طی میکرد و در ثمان و ستین و خمسمائه بدر تبریز بمرحله سعید آباد مقام ساخت و آنسال عبدالعزیز قلعه روئین دژ در مراغه دزدیده بود و در آنجا متمکن گشته و در عصیان میزد سلطان بهمدان آمد آخر تسع و ستین و خمسمائه و والدۀ سلطان در میان زمستان از آذربایجان بهمدان آمد بخواندن سلطان که ملک ابخاز عزم حرکت و قصد ولایت میکرد چون هوا خوش شد سلطان متوجه آذربایجان شد و عید اضحی در نخجوان کرد و از آنجا بمرغان آمد و اتابک و نصره الدین محمد و قزل ارسلان و دیگر امرای جمله در خدمت بودند و ترتیب جنگ اتخاذ میکردند که دیگر روز بولایت ابخاز تاختن کنند که سه مرحله بود تا ولایت او سلطان بر راه شهر دوین بیمار شد دوسه روز توقف افتاد سلطانرا بجانب قلعه لیکلیاد روان کردند با والده اش و امرای لشکر جمله بتاختن ابغاز میرفتند بیماری سلطان دراز شد و از قلعه لیکلیاد تادر دوین آمد که اکنون او را دزارومی خوانند بعد از چهل روز بکنار ارس رسیدند و بانی بر لشکریان افتاد که از صدتن یکی زنده نماند و در آن وبا

هلاک شدند سلطان همچنان بیمار از کنار ارس بنخجوان رفت و بقایای رنجوران در آنراه فرو شدند و اتابک در مقابله ملک ابخاز بالشکری بقیاس و سپاه ارمن با او فرود آمده ابخازی پناه بایشه دکره داده بود چه قوت مقاومت نداشت و سپاه اسلام را در آن مضیق دقیق راه نبود عاقبت آن شهر که ملجاء ملک ابخاز بود بغارتیدند و بسوختند و ولایت او خراب کردند و بنخجوان آمدند سلطان پنجاه روز در نخجوان بماند تا شاه ارمن و امراء اطراف را خلعت پوشانید آنگاه بجانب همدان حرکت فرمود چون به تبریز رسید نعی غراب والده بگوش او رسید چون بهمدان آمد تغریه مادر بداشت گوینا نظام آن مملکت و قوام آندولت ببقاء آن خاتون بود (۱) و بعد از یکماه بر اثر آن خبر وفات ایلدگز رسید در احدی و سبعین و خمسمائه و مرقد ایشان بهمدان نقل کردند بمدرسه که مضجع خود ساخته و نصره الدین جهان پهلوان اتابک شد و سلطان همچنان در عقابیل بیماری بود در اوایل جمادی الاولی خطبه سنی فاطمه خواهر امیر کبیر رسید فخرالدین علاءالدوله باسلطان بخواندند و سلطان در اوائل جمادی الاخر باسرای علاءالدوله تحویل کرد و بعد از آن در منتصف رجب احدی و سبعین وفات یافت مدت پادشاهی او پانزده سال و هفتماه و پانزده روز بود عمرش چهل و سه سال حلیت او خوب روی سرخ چهره کشیده محاسن تنگ موی تمام گوشت دراز ذوا به ربع القامه حلیم صورت وزرای او شهابالدین ابوالقاسم ثقه و فخرالدین بن معین الدین کاشی و جلال الدین بن قوام الدین درگزینی حجاب مظفرالدین بازدار اتابک ایاز نصرت الدین محمد پهلوان ابن ایلدگز

(۱) و ترتیب علما و صدقات و صلوات بزهاد فرستادن پیشه و سیرت او بود چه از جمله حرکات پسندیده که کرد آن بود که چون سلطان را باذر بایجان میبرد خواجه امام شیخ الاسلام فخرالدین البلخی را که مقدم و محترم و مقتدا و پیشوای ائمه همدان بود فرمود که ما را رغبتست که برکات قدم ائمه دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشد چند کس از ائمه کبار را تعیین کن تا در خدمت تو بیایند و ثواب غزات بیابند خواجه امام و شیخ الاسلام ده کس را معین کرد این خاتون دیندارده تا استر تنگ بسته جهت بارگیر ایشان و ده استر رخت کش و آلت مطبخ و زیلو و مفرش بفرستاد و چندان برگ که اخراجات ایشان بودی بفرستاد و هزارا قچه بداد و گفت حالی خرج کنید و ما خود بهر مقامی ما بحتاج ایشان میفرمائیم چون آنجا رسیدند و لشکر ابخازی در مقابل آمدند و هنی بر لشکر اسلام افتاد همت آن خاتون سعید کارگر آمده و خواجه امام فخرالدین بلخی بانگ برزد و حمله برد که رستم دستان اگر زنده بودی آن نکردی و اتابک اعظم و جمله امر متابعت کردند و شکست بر ابخازیان آمد

جلو مس طغرل بن ارسلان بن طغرل

سلطان طغرل پادشاهی بود در آشیانه دولت بوجود آمده و در ریاض جاندار دولت و اقبال نشوونما یافته ملکی نایبوسیده بدورسیده و کسوت سلطنت ناکوشیده پوشیده از مهد بتخت تحویل کرده و از مکتب ادب بی تعب طالب بر مرکب ملک سوار شده در بند وعده ایام و عشوه اعوام و تاثیر طالع و احکام نجوم نابوده مریخ دولتش بی دانه بدام آمده و توسن ملکش بی فسار و لگام رام شده رنج یاوگی نابرده و نان تاوگی ناخورده بر سر خوان آراسته و خزان پیراسته نشسته و این همه اقبال دولت بفر معدلت و یمن تربیت و رأی و رویت و تیغ جهانگیر کشور گشای اتابک اعظم نصره الدینا و الدین محمد ایلد گزروی نموده که ملکی از دست رفته بود و ملکی در میان ولایت بر در یزد و اصفهان مقام ساخته چون محمد بن طغرل بن محمد بن ملک شاه و اصحاب اطراف عنان مقاومت ما خود گرفته منتظر تقلب روزگار و تضاریف لیل و نهار بوده بیمدد و معاونت ایشان اعتماد بر عون خدای جبار قهار و قوت بازوی کام کار خود کرده و بمدت یکماه دو تاختن برد یکی پیارس و دیگری باذر بایجان و ملک دو اقلیم مستخلص کرد و آن دو ملک طامع را بملازمت قلاع قانع بی منت و معاونت امرای اطراف لاجرم چون دبدبه دولت و کوبه نصرت که متابع تیغ چو آب و اقبال ملازم رکاب او و جهان مسخر فرمان او مشاهده کردند از سرعجز و اضطراب سر بر خط فرمان او نهادند و پای بر جاده اخلاص و وفائات میداشتند و بعد از ظفر و نصرت بر بلاد و قمع و قهر اضداد هیچ شخص را در آن فتنه و فتور دودلی و دو هوایی مؤاخذت نفرمود و چنانچه از طینت کرم و حسن اخلاق و طهارت اعراق او سزید همگنانرا بنواخت و بزیادتی مواجب و نان پاره مخصوص کرد و شعار استشعار از روی کار ایشان برداشت تا جمله در مشرع عذب و مرتع خصب آسوده و ایمن باشند و دوام دولت و شمول نعمت او از بار بتعالی در میخواستند باوقات خلوات و فرط این معدلت و فیض این عاطفت اقتضای آن میکند که نه بس روزگار تمامی اقالیم جهان در تحت فرمان سلطان ایران آید خصوصاً که هر روز این پادشاه حیدر دل جمشید فر تهمتن تن حاتم کف که دولتش بدوام مقرون بادوزندگانی بکام دل موصول چه

اظهار آثار سلف و خصایص پادشاهی و امارت جهانداری معاینه مشاهده می افتد و علامت
جهانداری بر صفحات و جنات ناصیه او معین میشود امید بندگان و امراء دولت در ایام
سلطنت او با استدامت می پیوندند و هیچ پادشاه را از پدر و جد این خصایص نبوده و
این ممالک بارت بایشان نرسیده که بدو رسید امید است که بفیض حق تعالی این کمال
عقل و وفور علم و شمول حلم و نشر عدل و کمال تیقظ و تحفظ و شجاعت و عفت نفس و علما
دوستی و خط و بلاغت و چابکسواری و نیزه آختن و هنر و فرهنگ باختن و آنچه لایق
و مستحب حالت ملوک باشد که او را در عنفوان جوانی و مطلع زندگانی که حق تعالی
ارزانی داشته هر روز دولتی و نعمتی و موهبتی دیگر چون عمر و دولت در می افزاید تا بفرق
و قدم تاج و تخت را می آراید و این خصال خوب و خصایص محبوب بجائی برسد که
فهم عقلا از ادراک آن قاصر آید .

بوی تو نکر دست جهان فاش هنوز

تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز



ذیل سلجوقنامه ظهیری نیشابوری

ابو حامد محمد بن ابراهیم

که در سنه ۵۹۹ تالیف شده

خواجه ظهیر الدین نیشابوری ذکر ایام سلطنت آل سلجوق تا اینجایگاه رسانیده بود در عهدی که جهان از امن و راحت در آرایش بود و دل و جان خلق در آسایش حکایت این فصل ابو حامد محمد بن ابراهیم تالیف کرده بعد از تصنیف اصل. و آن مشتملست بر تمهه و خاتمه تاریخ سلطان طغرل و بن ذیل در ربیع الاول تسع و تسعین و خمسمائه نوشته شد ما بعد که هشت سال و دو ماه از واقعه سلطان طغرل بن ارسلان گذشته فریاد از نهادش بر آمد و این بیت از گفتار سنائی در قلم آمد.

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون بمر و آتابخاک اندر تن الب ارسلان بینی سلطان طغرل پادشاهی با عدل و سیاست بود که در آل سلجوق ایزد تعالی در خلق و عدل و عفت و هنر و فرهنگ هیچ ازو دریغ نداشته بود. در مردی حیدر وقت و رستم عهد بود. در عدالت و سخاوت و بلاغت یگانه دهر. عالم دوست و درویش نواز اما او را يك عیب بود که بر ساقه و مهانه و دامامه دولت افتاد و با تقدیر کوشش سود نمیداشت تا آتابک محمد پهلوان در حیات بود سلطان و خلق عالم در رفاهیت و آسایش بودند و چون در ذی الحجه احدی و ثمانین و خمسمائه آتابک محمد ایلدگز متوفی شد بشهرری و طغرل بساوه بود با بعضی امرا و بعضی بری در خدمت قتلغ اینانج و جمال ایبه جاشنی گیر و سیف الدین روس (۱) با صفهان بودند سلطان خواست که کار ملک بقواعد گذشته باز آورد چنانکه سلاطین بردست امرا در خفیه و ملاکس میفرستادند با استدعای آتابک قزل ارسلان تا قزل بالشکری گران بدر همدان آمد و بکوشک باغ ملاقات افتاد. زمره بدگویان

۱ - جمال الدین ایابه و سیف الدین روس هر دو از غلامان آتابک پهلوان و سرداران لشکرش بودند - زبدة التواریخ (نسخه عکسی کتابخانه مفارغ)

وفتanan عراق اور ابرسر سلطان و سلطان را برو نایمن کردند و کار سلطنت بوجود اتابک از دست برفت و اتابک کار سلطان بیکبارگی فرو گرفت و بی حضور و مشورت طمع در ملک سلطان کرد. بعضی خواص سلطان محبوس کرد و بعضی را بمال بفریفت و کار معاش بر سلطان تنگ گرفت بقول صاحب اغراض، و جمال الدین ایبه و سیف الدین روس بتجاهر عصیان ظاهر کردند و در خفیه احوال با سلطان مینمودند پس اتابک با سلطان روی باصفهان نهادند و ایشان قصدی کردند. اتابک بر اثر ایشان بساوه رفت و آنجا الملك خاتون بنت اینانج در حباله عقد نکاح آورد و از آنجاری شدند و در محافظت سلطان احتیاط تمام می کردند و جمال ایبه و روس بسمنان شدند تا یک شب سلطان فرصتی یافت در جمادی الاول ثلث و ثمانین و خمسمائه با خواص خویش از سردولاب سوار شد و پیش ایبه و روس رفت بسمنان اتابک با جمله لشکر بعقب اورفت (۱) یکروز فریقین مصاف روی باروی داد و اتابک با کثرت چشم و سپاه انبوه شکسته شد بری باز آمد و سلطان دیه دایه که ملاحظه داشتند حصار داد و بستند و خراب کرد بعد از آن بماز ندران شد و ملک آنجا خدمتی پسندیده تقدیم میداشت بدگویان سلطان را متوحش گردانیدند تا یک روز که سلطان رامهمان خواست کردن سلطان بی آگاهی ملک بر نشست و بر اهری بسمنان آمد ملک (۲) متغیر و منفعل شد کس فرستاد و تمهید عذر نمود و بیگناهی خود. بظاهر سلطان قبول کرد و اتابک در رمضان ثلث و ثمانین و خمسمائه بشهر آمد و امراء عراق آغاز مخالفت آغازیدن می کردند و باراجیف آوازه سلطان میافکنند که می آید. اتابک ناامید شد در چهارم رمضان سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه در شب ناگاه عزم آذربایجان کرد و بنه جمله برجای بماندند بدرهمدان و در آنوقت امیر ابوبکر بشهر برو جرد بود و سراج الدین قیماز باصفهان بتهجیل بر آمد و در نهم رمضان بهمدان آمد و قتلغ اینانج از راه زنجان بمحروسه ری شد و امیر اباز بقلعه بهستان و در چهارم رمضان این سال

۱ - و سلطان بدامغان پشت با کوهی بلند داد که بر راه مهر بوده باشد میان چهارده و گرده کوه و چند روز میان ایشان جنگ می بود، و یکروز مصاف روی باروی دادند مجمع التواریخ حافظ ابرو نسخه کتابخانه ملک ۲ - که برای ابه و ازابه اعتماد نداشت - راوندی

وزارت بعزیزالدین تفویض افتاد و سراج‌الدین قیماز از اصفهان بیامد و با امیر ابوبکر متفق شد و روی بآذربایجان نهادند درین وقت طغرل از راه بیابانک بساوه آمد فصل زمستان بود و امیر علمدار بهمدان، چون خبر مسیر ابوبکر شنیدند سلطان باجمعی جوانان و بزرگ‌زادگان جهان نادیده در محرم‌اربع و ثمانین و خمسمائه کرکهری (۱) رفت و راه ایشان بگرفت امیر علمدار کشته شد باجمعی جوانان اکابر و چون فصل بهار در آمد قتلغ اینانج ازری پیش سلطان آمد و با هم متوجه آذربایجان شدند اراجیف آوازه آمدن اتابک بعراق میدادند در آخر صفر این سال خبر متواتر شد که وزیر بغداد (۲) با پانزده هزار سوار بقصد ملک عراق و مدد اتابک میرسند سلطان از کنار سپیدرود بتاختن بدوشبانروز بدایم‌رج آمد ششم ربیع‌الاول سنهٔ اربع و ثمانین و خمسمائه با او سپاهی قلیل مانده بود بالشکر بغداد مضاف داد و ایشانرا بغور بشکست و وزیر ابن یونس را بگرفت و چون خبر عساکر بغداد در افواه میدادند اتابک میخواست بعراق راند چون سلطان بهمدان آمد اتابک بیک منزلی رسیده بود سلطان بکوشک مهران فرود آمد و اتابک بکوشک کهن نزول کرد و مدت یکماه کمابیش میان ایشان جنگ قائم بود و کار بر لشکر اتابک تنگ شد باز اراجیف آوازه لشکر بغداد میدادند اتابک بدان سبب برخاست و بولایت اسدآباد رفت و سلطان در جمادی‌الاول این سال در کوشک کهن ایبه و از ابه که دو بنده بزرگ قدیمی بودند بکشت بجهت استیلا که میکردند و بدین سبب قتلغ اینانج مستوحش و منکر شد علاءالدین تلاس برس و قتلغ اینانج برنشستند و بری شدند بی‌اذن سلطان و سلطان جهت مراقبت خاتون بنه او را از پس او بفرستاد و علاءالدین را استمالت و استعطاف فرمود و یکی از پسران خویش بوی داد و دستوری داد تا روان شد و سلطان بآذربایجان شد و ملک ارمن بخدمت شتافت و امیر علمدار را از قلعه خلاص داد اتابک بالشکر بغداد از اسدآباد بهمدان آمدند و در ماه رجب این سال خطبه و سکهٔ ممالک بنام سنجر بن سلیمان شاه کردند و بعد از یکچند میان اتابک و سپاه بغداد وحشتی خواست اتابک عزم آذربایجان کرد و بغداده باز گشتند سلطان روی بعراق نهاد

۱ - راوندی گوید که سلطان در دزمار - بتشدید بقول یاقوت ۲ - جلال‌الدین عبیدالله

بن یونس وزیر ناصر خلیفه - ابن اثیر ۱۲

و در هفتم ذی حجه این سال چون زمستان در آمد سلطان خواجه عزیز را باد و پسر موفق
 و حیدر و قتلغ بفرمود تا هلاک کردند و قتلغ اینانج در این تاریخ ازری باصفهان آمد بالشکر
 گران از قبل سلطان از در شهنه اصفهان بود چنانکه معهود اصفهانیه است در شهر دوهوائی
 ظاهر شد و یکچند جنگ و جدل قایم بود پسر از در مستغاث و فریاد نامه بسطان مینویسد
 و سلطان بسبب زمستان تاخیر و تقصیر میگرد در رفتن تا در صفر خمس و ثمانین و خمسمائه
 شهر که از در داشت بستند و او را بگشتند . سلطان اول بهار قصد اصفهان کرد قتلغ اینانج
 بالشکر خویش از پیش برخواست و سلطان از بس میرفت تا از زنجان بگذشتند و قتلغ اینانج
 پیش عم خویش قزل ارسلان میرفت و او را بزودی بالشکر بسیار بعراق آورد و سلطان را
 حشم اندک بود خواست که باصفهان رود جماعتی غدر کردند و در نهان ملطفهامی نوشتند
 و عزم سلطان از اصفهان باطل کرد تا اتابک بهمدان رسید . سلطان براه برو جرد برون
 شد و اتابک بالشکر بسیار در عقب سلطان میرفت سلطان را دوهوائی لشکر خویش معلوم
 شد مصاف نداد هم چنان میرفت و اتابک در پی او تا جمله بنه و خزانه و اسباب و آلات ازو
 بازماندند و لشکریان بعضی پیش اتابک گریختند و دیگران دست از هم بدادند سلطان با
 زمره خواص روی بآذربایجان نهاد و در میان خیل عزالدین قفچاق رفت و با او وصلت و
 پیوندی کرد تا باز لشکر و اسباب مهیا شد کار سلطان بالا گرفت . رسولی بدار الخلافه
 فرستاد و عذر مقاومتی که وزیر با او کرده بود بخواست و چون رسول باز آمد در خواست
 کرده بودند که پسری از آن خویش اینجافرستند جهت دیوان عزیز پسری آنجافرستاد و بعد
 از آن باختیار حسن قفچاق روی بآذربایجان نهاد و چون سلطان رفت اتابک بهمدان آمد
 و سنجر بن سلیمان را بر تخت نشاند بعد از یکچند خبر آمد که سلطان باده هزار سوار
 قفچاق به آذربایجان رسید و خرابی میکند اتابک مستشعر شد و عزم آذربایجان کرد و
 بمقابله سلطان فرود آمد اما طاقت مقاومت نداشت حیل کرد و رسولان آمد و شدند نمودند
 و عهدی میان ایشان برفت که فیما بعد اتابک قصد قفچاق نکند و بسطان گذارد بدین شرط
 مغلطه تمهید یافت و چون سلطان ایمن شد لشکر قفچاق را پراکنده کرد در ولایات و اجازه
 داد و اتابک منتظر فرصت بود ناگاه بر سر سلطان ناخندند و او را هزیمت کرد او روی بهمدان

نهاد و در آن زمان اندک مایه تکسری داشت تا بهمدان رسیدن چند جایگاه با تائبك جنگ کرده بود و مصاف داده با صدمرد بهمدان رسید اتائبك حشمی ساخته بر اثر او بفرستاد تا راه اصفهان نگاهدارد تا تائبك برسد سلطان اگر چه ناتوان بود جماعتی صواب دیدند تا تائبك برسد نرود و بعد از دو روز تائبك برسد سلطان از سر ضرورت و مصلحت وقت رسم استقبال تمهید نمود حالی که با تائبك رسید از گرده راه سلطان رافرو گرفتند در رمضان ست و ثمانین - و خمسمائه - و بعد از دو روز او را و ملک شاه پسرش را با آذربایجان فرستاد بقلعه کهران در ولایت حبال بر کنار آبارس موازی کران (۱) و ابراهیم آباد و اتائبك را جمله بلاد عراق مستخلص گشت و بر جلوس او بسلطنت قرار افتاد. رسوم سلطنت آل ساجوق منخفص و منقطع شد و چون اسباب سلطنت تمام بساخت و از حل و عقد امور پیرداخت در شوال سبع و ثمانین و خمسمائه بکوشك کهن بدر همدان اتائبك قزل را کشته یافتند پنجاه زخم کارد بر اندام او زده لشکریان از جنگ دست برداشتند و چون خبر واقعه اتائبك قزل به آذربایجان منتشر شد اتائبك ابو بکر همان شب به آذربایجان شد و تغزیه قزل برداشتند قتلغ اینانج و والده اش باری شدند و والی همدان بدرالدین قراگز اتائبکی بود و رئیس مجدالدوله بن علاء الدوله قلعه همدان عمارت کردند و در اثنای آن خبر رسید که طغرل از قلعه خلاص یافته است. چون خبر محقق شد مجدالدوله امیدوار شد بشارت بز دو خواست که قراگز را از شهر بیرون کند چهار روز محله اتائبکیان با قراگز تا محلات مجدالدوله جنگ کردند و بعد از آن زلزله صعب پیدا شد بدین سبب دست از جنگ برداشتند و چون خبر واقعه اتائبك قزل منتشر شد گو توال قلعه کهران بمعاونت (۲) محمود ایاسغلی و بدرالدین دزماری سلطان را از بند خلاص دادند تا از آنجا بتبریز آمد و هر روز از جوانب سپاه برو جمع میشدند سلطان روی بعراق نهاد با سه هزار مرد و نورالدین قرابادی (۳) و عمر پسر شرف الدوله بسرخه سوار بود و قتلغ اینانج با دو اژده هزار سوار همه مردان شیردل و مبارزان صف گسل روی

۱ - مقصود گهران نخجوانست که وطن صاحب تاریخ تجارب السلف است - یا قلعه کهران که در قسمت غربی قراچه داغ واقع بوده - یا مختصر تغییر در تلفظ تا اوایل صفویه موجود بوده .
 ۲ - اسفہ سالار حسام الدین دزماری ایاسوغلی - راوندی - ۳۶۴ - ۳ - نورالدین قرآن خوان - بدرالدین قراقرز اتائبکی - راوندی -

بدونهادند و ظاهر قزوین روز آدینه پانزدهم جمادی الاخره ۵۸۸ مصاد دادند سلطان ظفریافت و قتلغ اینانج منہزم شد و سلطان بہمدان رفت خوارزمشاه تکش بن ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین آگاہ شد غیرت و حمیت در نہاد اوسرزد و خواست کہ حق گزاری نعمت خاندان سلجوقی کند و مدد فرستد اما چون محبوس بود در توقف داشت و نیز اورا با برادر خویش سلطانشاہ محمود بن ایل ارسلان مناقشت و معابتت قایم بود نتوانست معاونت او کردن چون اتابک را واقعہ افتاد ملک معطل و مہمل ماند سلطان خوارزمشاه ہم بطلب و ہم بحق گزاری روی بعراق نہاد و چون بری رسید سلطان از قید خلاص یافتہ بود و قتلغ اینانج را شکستہ و از جوانب لشکرها بوی پیوستہ درینوقت قتلغ اینانج با مادر خود خاتون بری آمد از پیش لشکر خوارزم بہ قلعہٴ سر جہان پناہید و سلطان بالشکر فراوان بدرری بسر دولاب فرود آمد و در جمادی الاخر ثمان و ثمانین و خمسمائہ خوارزمشاه چون کار بنوعی دیگر دید و با طغرل لشکری تمام نبود طمع در ملک عراق کرد بطغرل پیغام فرستاد کہ در جملہ عراق باید کہ سکہ و خطبہ بنام ما باشد و بعد از ذکر خلیفہ ذکر من کنند ؛ چندبار رسولان آمد و شد کردند قرار شد کہ بہ خوارزمشاه باز گذارد برین عہد و قرار خوارزمشاه باز گشت و جماعت اتابکیان قرآن خوان و قرا گرو میاق وقتانہ و شملہ کش درینوقت بولایت جربادقان بودند چون خوارزمشاه باز گشت اینجماعت بر اثر او رفتند و اورا بر نقض عہد و میثاق داشتند . خوارزمشاه بر گشت سلطان والدہ قتلغ اینانج را در عقد نکاح خویش در آورد و در رمضان ثمان و ثمانین و خمسمائہ اورا از قلعہٴ سر جہان بہمدان آورد و قتلغ اینانج بہ آذربایجان رفت و لشکر از اطراف روی بوی نہادند ، با برادر خود ابوبکر مقاومت نمود بعد از سہ چہار مضاف ابوبکر مظفر آمد و در محرم تسع و ثمانین و خمسمائہ طغانشاہ بن مؤید از لشکر خوارزم منہزم شدہ پیش سلطان آمد و در ربیع الاول ابن سال معین الدین وزیر را فرو گرفتند بسبب آنکہ ملطفہ بیغداد نوشتہ بود و چون نقض عہد خوارزمیان بمطاز رسید بری رفت خوارزمیان بر قلعہ گریختند حصار داد بستہ بعضی را بکشتند و دیگران بگریختند و در شعبان ابن سال سلطان بفرمود تا آن قلعہ خراب کردند و وزارت باز بمعین دادند و سلطان بیمار شد و بہمدان آمد و شخنہ با وزیر بری بگذاشت

و در این تاریخ قتلغ اینانج منہزم از آذر بایجان بقزوین آمد و مظفر الدین بازدار با او متفق شد
 قصدری کرد شهنه و وزیر با ساوه آمدند و از آنجا بہمدان شدند سلطان امیر علم را در شوال این
 سال با چہار ہزار سوار بری فرستاد قتلغ اینانج منہزم شد و بدامغان رفت بعد از یکچند
 امیر علم بیمار شد قتلغ اینانج انتہاز فرصت یافته بخوارزمیان پناہید و سلطان بساوه
 آمد امیر علم را در محفہ بہمدان بردند و سلطان در ذی الحجہ این سال عزم ری کرد با
 سپاہی جرار قتلغ اینانج بدامغان رفت و سلطان بر پی او بجوار ری آمد قتلغ اینانج
 را ہفت ہزار سوار خوارزمی از سلطان تکش مدد آمد در چہارم محرم سنہ تسعین و
 خمسمائہ بدرری مصاف دادند قتلغ اینانج و خوارزمیان شکستہ شد و بسیار گرفتار
 شدند قتلان اینانج بگرگان رفت و در این فتح این دو بیت گفتہ اند .

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار وی خنجر بران تو خوارزمی خوار
 زین بیش نیارد کہ ببیند در خواب از حملہ سمنان تو خوارزمی خوار
 طغرل بری آمد و معین الدین وزیر را بگرفت آوازہ آمدن خوارزمشاہ
 متواتر شد و از اتفاق بد و قضای آسمانی سلطان ہمہ روزہ شراب میخورد و لشکریان
 در اجتماع تہاون مینمودند و امراء معروف بعضی ملطفات بخوارزمشاہ مینوشتند و او را
 بقصد سلطان اغرا میکردند تا در سنہ منافصہ روز پنجشنبہ آخر ربیع الاول تسعین و خمسمائہ
 خوارزمشاہ تکش بالشکری بیحد و عدد و حشمی بیحصر و مدبدر و ازہری فرود آمد طغرل از
 تہور و قضاء بد بانند کماہبہ حشم مصاف داد بر قلب مقدمہ سپاہ خوارزمزد بتنبہابی معاونت و موافقت
 سپاہ . او را بتنبہا در میان گرفتند و چون نفس معدودہ باآخر رسید ہیچ حیلہ او را دفع
 نکند اعدا و اعداد او را بر آن داشتند تا سر او را از تن جدا کرد و بیغداد فرستاد و
 تن او را در میان بازار ری بیاویخت بزرگی در آن روز گفتہ

امروز شہا زمانہ چون دل تنگست فیروزہ چرخ ہر زمان بکرنگست
 دی از سر تو تا بفلک یک گز بود امروز ز سر تا بدنت فرسنگست
 و بعد از و در عراق ہیچ آفریدہ رفاہیت و آسایش و معدلت نیافت و خاندانہای
 قدیم بر افتادند .

خلقت همه معجب و صدرنگ اکنون دورست تپی ز صلح و پرجنگ اکنون
از تنگی انصاف و فراخی ستم یارب چه فراخت دل تنگ اکنون
سلطان تکش را عراق مسلم شد و فرزند خویش یونس خان را بعراق گذاشت و
محمدخان را ایالت ری داد و تخت همدان را باینانج داد و شحنگی اصفهان بجزالدین
فرخ و ولایت عراق را بامرا بخش کرد و از راه امیر میاجوق را بمدد ایشان فرستاد تا
جواب خصمان گوید .

بعد از مقابله با نسخ دیگر اصلاح اغلاط زیر لازم گشته است

ص	سطر	غلط	صحیح	ص	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۴	ومرغزارها	۲۹	۱۷	دولت	دولت
۱۱	۵	خیلی بانیرو	۳۱	۲۰	خویش	خویش بگماشت
۱۳	۱۲	نسبی	۳۲	۵	بتوزان	بیوزان
۱۳	۱۷	هندوستان به	۳۲	۱۰	از حجاج مکس و خفارت	از حجاج مکس و خفارت
۱۴	۱۳	فرو	فرو	۴۷	۱۸	از حجاج برداشت	از حجاج برداشت
۱۴	۱۶	نمکین	نمین	۴۸	۴۸	نیکو	نیکو نهاد
۱۵	۱۶	شادباخ	شادباخ	۴۸	۱۱	نحائی	نخاس
۱۵	۲۳	بر	در	۴۹	۱	زاده	و
۱۶	۱۳	چاهاباب	چاهها	۵۰	۳	قماش	قماج
۱۶	۱۴	آنکه	مسعودکه	۵۰	۲۲	مهلك	مهلك
۱۶	۲۰	برفوج	برفوج	۵۳	۱	آنجا	اورا از آنجا
۱۹	۶	فرو	فرو	۵۳	۱	عمید	مجد
۲۰	۴-۱۱	عبدالملك	عبدالملك	۵۵	۱۱	انز	اتر
۲۰	۱۰	ولئائینهم	فلئائینهم	۵۶	۱۲	مغاذیل	مغاذیل
۲۰	۲۱	یارکب	یارکن	۶۰	۱۱	رحمیت	رحمیت
۲۱	۷	تاتریت خواجه را	تاتریت خواجه را	۶۲	۱۴	بداشتید	برداشتید
۲۱	۸-۹	عبدالملك	عبدالملك	۷۰	۱۰	والی	آواره
۲۱	۹	ملقن	ملقن	۷۰	۱۵	بیمچه	نیمچه
۲۱	۲۱	اسهالی	رعافی	۷۱	۴	سی	بیست
۲۵	۲۰	حمله	جمله	۷۱	۱۵	قضایا	خفایا
۲۷	۸	چپت	چپت	۷۵	۵	خواجه	خواجه حاجب خواجه
۲۷	۲۲	حون	چون	۷۹	۴	مغاذیل	مغاذیل
۲۷	۲۲	حون	چون	۸۲	۳	زندبجی	زندبجی
۲۸	۱۰	مادر	مادرش	۸۲	۴	کمرهان	کمرهای
۲۹	۱	سلطان	خلیفه	۸۲	۴	مواد	مواد
۲۹	۱۰	سی	چهل	۸۲	۴	محمد	محمد محمود بن محمد

الف	احمد دهستانی ۲۳	برسق صاحب اشتر ۵۶
آتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه ۹۰۶۶۴۴	احمد خان ۴۴	بر کبارق ۴۴۴۳۹ تا ۳۳
آرتق ۲۸۲۵	اخر بک ۳۸۳۷	بسایری ۲۰۱۹
آقنقور ۷۶۵۷۰۵۶	اردشیر بن بابک ۸۰	بشولی ۳۴
آب زن الاغاجی ۲۳	ارسلارابه (انابک) ۶۸۶۵۶۳	بقراط کبوار ۲۴
آیتکین سلیمانی ۲۰۱۹	ارسلان ارغون ۲۷۲۵	بوزابه ۶۰۵۸ تا ۷۴۶۳
ابراهیم بنال ۱۹۱۸	ارسلان بن طغرل ۸۲ تا ۷۳۵۸	بهاء الدین قیصر ۶۲
ابواسحق الفقهی ۱۸	ارسلان جاذب ۱۳	بهرامشاه بن مسعود ۴۷۴۴
ابوالبرکات عماد الدین درگزینی ۶۵	ارغور معروف باعرج ۴۶	بیلکاییک ۳۶
ابوالبرکات طیب ۶۵	ارغان حاجب ۵۴	پ
ابوالعلاء مفضل ۴۲	ارابه ۸۷۸۶	پسران قیماز ۷۱۷۰
ابوالفوارس ر . قتلش	ازدر ۸۸	پسرزاده دیس ۷۰
ابوالقاسم السامانی ۴۵	اسرائیل ۱۰ تا ۱۸۱۷۱۳	پیغمبر (ص) ۴۳
ابوالقاسم بورجانی ۲۳۱۸	اسماعیل ملک ۳۶۳۳	ت
ابوالقاسم درگزینی (نوام الدین) ۸۲۵۵۵۴۵۲	البارسلان محمد ۱۱۸ تا ۲۹۵	تاج الدین امیر ابو الفضل ۴۶۴۴
ابوالقاسم کرمانی ۲۴	البتکین ۳۴	تاج الدین فارسی ۶۵۶۳۶۲
ابوالعالی سخانی ۳۴	الغوش کرنه خر ۷۵۶۸	تاج الملک ابو الفنائم فارسی ۳۲
ابوبکر بن محمد (اتابک) ۸۶۷۵	الغان خطا ۴۶	تا ۳۶۳۴
تا ۹۰	الملك خاتون ۹۰۸۹۸۷۸۶	تنار (امیر حاجب) ۹۲۶۵۵۸۵۶۵۵
ابوحامد محمد بن ابراهیم ۸۵	امام شیبانی ۷۲	تنش ۳۶
ابوسعد حمدوی ۱۴	امیر عمده دار ۹۱۸۷	ترشک نصرانی ۵۲
ابوسلیمان ر چغریک	امیر مغزی ۵۱۳۳	ترکان خاتون زن البارسلان ۲۴
ابوطالب . ر طغرلبک	امین الدین مخلص ۶۸	تا ۲۸
ابوطاهر خاتونی ۳۴۳۲	ایاز ۴۱۳۹	ترکان خاتون زن سنجر ۴۶
ابومسلم رئیس ری ۳۵	ایاز (اتابک ناصر الدین) ۷۰۶۶	ترکان خاتون زن ملکشاه ۳۲ تا
ابومنصور قیصری ۵۴۴۴	۸۶۸۲۷۶۷۲	تا ۳۷
ابونصر بن احمد بن الفضل . ر .	ایلدگز (اتابک شمس الدین) ۸۵۸۳ تا ۷۰۶۸۶۳۶۲۵۸	تغاریک کاشغری ۵۲
معین کاشی	ایلیکنان ۱۱۱۰	تکش بن ارسلان (خوارزمشاه)
ابوهاشم سید ۴۳۴۲	اینانج ۶۷ تا ۷۶۷۳۷۲۷۰	۹۰۷۹ تا ۹۲
اتر (انز) ۱۷۳۶	اینانج بیغو ۳۷	تکین (عمر قرانکین) حاجب ۴۴
احمد بلی بن ابراهیم و سودان ۷۶۷۵	ب	توزان (بوزان) ۹۲۳۲
احمد بن ملکشاه ۳۴	بدرالدین دزماری ۸۹	تومن ۸۳۵۵
احمد پسر عطاش ۴۰ تا ۴۲	بدرالدین فراگز اتابکی ۹۰۸۹	ج
	برسق ۳۷	جامع نیشابوری ۲۹۲۸
		جعفر پسر خلیفه ۳۵

سعد الملك آوى ۴۴۴۲۴۱
 سلجوق بن لقمان ۱۶۱۰ تا ۲۹۱۸
 سلجوق بن محمد ۵۷۵۴
 سلطان الدوله ر. ملك رحيم
 سلطان شاه بن محمود بن ايل ارسلان
 ۹۰
 سلبق ۲۷۲۵
 سليمان بن داود ۲۲
 سليمان بن قلمش ۲۸۲۲
 سليمان شاه بن محمد ۱۶۰ تا ۶۸۶۶۶۱۶
 تا ۷۶۷۴
 سنالى ۸۵
 سنجر بن سليمان شاه ۸۸۸۷
 سنجر بن ملكشاه ۱۸ تا ۳۷۳۵۳۴
 ۵۸۵۶ تا ۵۱۴۹ تا ۵۴۳۹
 منقر همدانى ۷۵
 سوري ۴۷
 سوري بن المتمر ۱۴
 سيد فخر الدين علاه الدوله ۸۲
 سيف الدين روس ۸۶۸۵
 سيف الدين سلطان ۴۷
 ش
 شرف الدين انوشروان بن خالد
 كاشى ۶۵۵۴
 شرف الدين على رجاه ۵۵
 شرف الملك ابوسعده مسنوفى ۳۴
 شرف الملك ابوطاهر قمى ۵۲
 شعله كاش ۹۰
 شمس الدين ابونجيب ۶۹۶۷۶۵
 ۷۲
 شمس المعالى قابوس ۱۴
 شمس الملك عثمان ۵۴۳۵
 شومله ۶۸۶۷
 شهاب الدين تقه عبدالعزير حامدى
 ۷۸۷۶۷۴۷۳
 شهاب الدين متقال ۷۲

خمارين ۳۵
 خوارزمشاه يوسف ۶۹۶۸
 خواهر خليفه ۲۱
 د
 داود بن محمد بن ملكشاه ۵۴ تا
 ۶۲۵۶
 داود بن ملكشاه ۳۴
 داود نبى ۱۹
 ر
 راشد پسر مستر شه ۵۶
 راوندى ۸۹۸۷۸۶۱۰
 رئيس الرؤسا ۱۹
 ريب الدوله ر. ابو منصور قيراطى
 رسم ۶۳
 رستم دستان ۸۵۸۲
 رشيد جامه دار ۷۰ تا ۶۸۶۴
 رضا (امام) عليه السلام ۱۴
 ركن الدوله ر. طغرلبك
 ركن الدين ر. طغرلبك
 ز
 زبيده خاتون ۳۶۳۴۳۳
 زنگى اتابك ۷۸
 زنگى جاندار ۶۸۶۷
 زنگى جمال ۶۶
 زين الدين على كوچك ۷۰ تا ۷۲
 زين الكتاب ۵۴
 س
 سام ملك غور ۴۷
 سبكتكين ۳۴
 سنى خاتون ۵۳
 سنى فاطمه ۸۲
 سديد الملك ابوالمعالى ومفضل
 بن عبدالرزاق
 سراج الدين قيامز ۸۷۸۶
 سره ز ۳۶
 سعد الدوله والى اصفهان ۵۶
 سعد بن محمد بن على ر. سعد الملك
 آوى

جلال الدين درگزنى ۸۲۸۱۶۸
 جلال الدين عبيداله بن بونس ۸۷
 جمال الدوله اقبال ۶۵
 جمال الدين ابوالفضل ۷۲
 جمال الدين عمر ۸۰
 جمال ايبه چاشنى گير ۸۵ تا ۸۷
 جمشيد ۸۳
 ج
 چاولدوز ۲۵
 چاولى ۲۸۲۵
 چاولى جاندار ۵۷ تا ۶۱
 چفريك داود ۱۴ تا ۲۳۲۱۱۸
 ۳۹۳۴۲۹
 ح
 حاتم ۸۳
 حافظ ابرو ۸۶۴۱۱۰
 حسام الدين دزمارى ۸۹
 حسن بن على بن اسحق ر. نظام الملك
 حسن جاندار ۶۸۶۶۶۳
 حسن صباح ۴۰
 حسن قباچاق ۸۸
 حسبر بن حسن غور ۴۷
 حسين حاجب ۵۲
 حكر مش ۳۱
 حيدر ۸۵۸۳۵۵
 حيدر پسر موفق ۸۸
 خ
 خاتون كرماني ۷۶۷۲
 خاص بيك بلنگرى ۷۵۶۸ تا ۵۸
 خاص بيك پسر آقسنقور ۷۶
 خاقانى ۵۰
 خان بن خانان ۲۸
 خان خانان ۴۶
 خان سمرقند ۳۱
 خطير الملك ابو منصور محمد بن
 حسين ميبدي

قاضي القضاة وهداية خطيبين	هز الملك بروجردی ۶۵۵۸۵۷	شیرزاد (امیر) ۶۳
قاورد ۳۰۱۸	هز الملك عبدالجليل دهستاني ۳۹	شیر کبر ۴۲
قتانه ۹۰	عزت بن مهارس ۱۹	ص
قتلغ ابناج ۸۵ تا ۹۲	عزيز الدين (خواجه) ۸۸۸۷۸۰	صارم ۶۷
قتلغ بسموفق ۸۸	عضدالدوله ر.البارسلان	صدرالدين خجندی ۴۱
قتلغ خاتون ۴۳	علاء الدوله ۷۴۵۵۴۲	صدرالدين محمد بن فخرالملك ۵۲
قتلمش ۲۸۲۲۲۱۱۸۱۳۱۱	علاء الدين ثلاث برس ۸۷	صنقه ۴۱۳۹
قراستقر ۵۷۵۶	علاء الدين حسين بن حسين بن حسن	صفي ابوالعلاء ۲۰
قراوش بن المقلد ۱۹	بن سام ۴۷	صفي الحضرة ابوطاهر كاشي ۵۲
قرقيز ۵۱	علوي مدني ۴۱۴۰	ض
قسيم الدوله آقنقور ۳۲۳۱	علي بارحاجب (ملك الدين) ۴۴	ضياه الملك احمد ۴۴ تا ۴۲۳۵
قسيم الدوله برشوقی ۵۴	علي خيرى (چترى) ۹۲۵۲۴۷	ط
قطب الدين مودود ۷۳	عماد الملك ابوالقاسم ۳۵	طغانشاه بن مؤيد ۹۰
قفتدين قيماز (جمال الدين)	عمر بن علي بار ۷۹ تا ۸۱	طفايرك (امير حاجب) ۵۴۳۹
۶۷ تا ۷۲۶۹	عمر بمرشرف الدوله ۸۹	ظفرل بن ارسلان ۸۵۸۳ تا ۹۱۱
قماج امير ۵۲۴۹۴۸	عمر عجمي ۴۹	ظفرل بن محمد بن ملكشاه ۵۴
قماج حاجب ۹۲۳۹۳۷۳۵۲۹	ع.ب.د.الملك اوهر كندري ۲۱۲۰	۷۵۷۴۵۵
قوام الدين درگزينى ر.ا.والقاسم	۹۲۲۳	ظفرل بن ملكشاه ۳۴
قصر آرمانوس ۳۲۲۷ تا ۲۴	عميد نيشابورى ۱۴	ظفرل بيك محمد ۱۴ تا ۸۴۲۹۲۳
ك	عميدوك ۲۳	طماج خان سمرقند ۳۲
كامل و كيل ۴۱	غ	طوطى بك ۵۱
كربوغا ۳۵	فلام رومى ۲۶۲۵	طوفشورميش ۱۰
كمال الدوله ابورضار فضل الدين	غليك شخه ۶۳	ظ
محمد عارض	ف	ظهري نيشابورى ۹ ۸۵
كمال الدين شمس الكفاة سميرمى	فاطمة الزهراء ۲۱	ع
۷۵۵۴	فاطمه خواهر مسعود ۵۶	هباس ۶۳ تا ۶۰۵۸
كمال الدين محمد خازن ۶۵۵۷	فخر الدين بلخى (شيخ الاسلام) ۸۲	هدالرحمن ۲۳
كشتكين جاندار ۳۵	فخر الدين بن معين الدين ۷۸۶۹	هدالرحمن اكاف ۵۰
ك	۸۲۸۱	هدالرحمن حاجب ۶۱۵۸ تا ۸۵۶۳
گو كجه خواجه ۱۰	فخر الدين بمر عبدالرحمن ۶۲	هدالعزيز ۸۹
گوهر خاتون دختر سنجر ۵۶	فخر الدين زنگى ۶۸	هدالملك حاجب ۴۴۳۹
گوهر خاتون دختر مسعود ۶۴۶۲	فخر الملك ۳۵ تا ۵۲۳۹۳۷	هدالملك عطاش ۴۰
ل	فريدبير ۴۶	هدالله خطيبى ۴۱
لالا قراتكين ۴۳۴۲	فضل الدين محمد عارض ۳۴	هز الدين فرخ ۹۲
م	فلك المعالى منوچهر ۱۴	هز الدين صنماز ۷۸ تا ۷۶۷۳۷۲
مؤيد الدين طفرانى ۶۵۵۴	غ	هز الدين قفجاق ۸۸
مؤيد بزرگ ايه امير ۵۲۵۱۴۹	القائم بامرالله ۱۹۱۷	هز الملك ابوهدالله ۳۹۳۵

موفق گرد بازو ۶۴ تا ۷۰ تا ۷۳ تا ۷۶	۷۸۷۷۵۷۴	مؤید الملک عبداللہ ۳۷ تا ۳۹ تا ۴۴
تا ۸۸۷۸	مسعود بن محمود غزنوی ۱۴ تا	مجدالدولہ بن علاء الدولہ ۸۹
مہلک (مہلک) خاتون ۹۲۳۵	۹۲۱۷	مجد الملک ابو الفضل قمی ۳۶۳۴
میاق ۹۰	مسیح ۲۶	تا ۹۲۳۹
میاجوق ۹۲	مظفر الدین البارغو ۷۳۶۹۶۸	محمد بن حسین مبینی ۴۴
میگائیل ۱۰ تا ۱۱ تا ۱۲ تا ۲۹	۷۴	محمد بن داود ۳۱
ن	مظفر الدین بازدار ۹۱۸۲	محمد بن طغرل بن محمد ۸۳۷۷۷۶
ناصر الدین اتشو ۷۸ تا ۷۶ تا ۷۳ تا ۷۲	مظفر الدین حماد ۷۰	محمد بن علی بار حاجب ۵۴
نصر خلیفہ ۸۷	مظفر الدین قزل ارسلان ۷۹۷۵	محمد بن محمود بن محمد ۶۰ تا ۵۸ تا ۶۰
نصرۃ الدین جہان پہلوان و	۸۹ : ۸۵۸۱	۷۶۷۵۷۳
اتابک محمد ایلدگن	معین الدین ساوجی مستوفی ۸۱۸۰	محمد بن محمود غزنوی ۱۴
نظام الدین محمود کاشی ۵۲	معین الدین مختص الملک کاشی	محمد بن علاء شاہ ۳۹ تا ۳۷ تا ۳۵ تا ۳۴
نظام الملک ۲۲ تا ۲۵ تا ۲۸ تا ۲۵ تا ۲۳ تا ۳۹	۵۲	۴۴ تا ۴۱
۵۲۴۴۴۲	معین الدین وزیر ۹۱۹۰	محمد بن ایلدگن (اتاک) ۷۵۷۰
و	مفضل بن عبدالرزاق بن عمرو ۳۴	تا ۷۸۷۶ تا ۸۶۸۵
والدہ ارسلان ۸۲ تا ۸۱ تا ۷۹ تا ۷۵	مقندی خلیفہ ۳۵	محمد خان ۹۲
وشمگیر ۱۴	الدفی ۷۵۷۱۶۹۶۳۶۲۵۶	محمد دانشمند ۲۸ تا ۲۵
ہ	ملک ابخاز ۸۲ تا ۸۱ تا ۷۷	محمد شاہ بن محمود ۷۶
ہبت الدین محمد الامون ۱۸	ملک ارمن ۸۷ تا ۸۲	محمد علی حاجب ۵۲
ی	ملک لشرق پسر قیماج ۴۸	محمد مرسل ۵۱
یا عیسان ۳۱	ملک رحیم ابو نصر بن ابی الہججا	محمد بعی ۵۱۵۰
یا قوت قلمی (خواجہ) ۵۹	۱۹	محمد بونس ۱۷
یا قرنی ۳۳ تا ۱۸	ملکشاہ ۲۸ تا ۲۵ تا ۲۳ تا ۲۲ تا ۲۱ تا ۲۰ تا ۱۹ تا ۱۸ تا ۱۷ تا ۱۶ تا ۱۵ تا ۱۴ تا ۱۳ تا ۱۲ تا ۱۱ تا ۱۰ تا ۹ تا ۸ تا ۷ تا ۶ تا ۵ تا ۴ تا ۳ تا ۲ تا ۱ تا	محمد اباسفلی (سوغلی) ۸۹
بر نقش او ۷۴ تا ۶۸ تا ۶۴ تا ۶۱ تا ۶۰	ملکشاہ بن بر کبارق ۳۴	محمد بن محمد بن ملکشاہ ۴۵ تا ۴۴ تا ۴۳ تا ۴۲ تا ۴۱ تا ۴۰ تا ۳۹ تا ۳۸ تا ۳۷ تا ۳۶ تا ۳۵ تا ۳۴ تا ۳۳ تا ۳۲ تا ۳۱ تا ۳۰ تا ۲۹ تا ۲۸ تا ۲۷ تا ۲۶ تا ۲۵ تا ۲۴ تا ۲۳ تا ۲۲ تا ۲۱ تا ۲۰ تا ۱۹ تا ۱۸ تا ۱۷ تا ۱۶ تا ۱۵ تا ۱۴ تا ۱۳ تا ۱۲ تا ۱۱ تا ۱۰ تا ۹ تا ۸ تا ۷ تا ۶ تا ۵ تا ۴ تا ۳ تا ۲ تا ۱ تا
بین الدولہ ر. محمود غزنوی	ملکشاہ بن سلجوق ۷۴ تا ۵۸ تا ۵۷ تا ۵۶ تا ۵۵ تا ۵۴ تا ۵۳ تا ۵۲ تا ۵۱ تا ۵۰ تا ۴۹ تا ۴۸ تا ۴۷ تا ۴۶ تا ۴۵ تا ۴۴ تا ۴۳ تا ۴۲ تا ۴۱ تا ۴۰ تا ۳۹ تا ۳۸ تا ۳۷ تا ۳۶ تا ۳۵ تا ۳۴ تا ۳۳ تا ۳۲ تا ۳۱ تا ۳۰ تا ۲۹ تا ۲۸ تا ۲۷ تا ۲۶ تا ۲۵ تا ۲۴ تا ۲۳ تا ۲۲ تا ۲۱ تا ۲۰ تا ۱۹ تا ۱۸ تا ۱۷ تا ۱۶ تا ۱۵ تا ۱۴ تا ۱۳ تا ۱۲ تا ۱۱ تا ۱۰ تا ۹ تا ۸ تا ۷ تا ۶ تا ۵ تا ۴ تا ۳ تا ۲ تا ۱ تا	محمد بن محمد بن ملکشاہ ۵۴ تا ۵۳ تا ۵۲ تا ۵۱ تا ۵۰ تا ۴۹ تا ۴۸ تا ۴۷ تا ۴۶ تا ۴۵ تا ۴۴ تا ۴۳ تا ۴۲ تا ۴۱ تا ۴۰ تا ۳۹ تا ۳۸ تا ۳۷ تا ۳۶ تا ۳۵ تا ۳۴ تا ۳۳ تا ۳۲ تا ۳۱ تا ۳۰ تا ۲۹ تا ۲۸ تا ۲۷ تا ۲۶ تا ۲۵ تا ۲۴ تا ۲۳ تا ۲۲ تا ۲۱ تا ۲۰ تا ۱۹ تا ۱۸ تا ۱۷ تا ۱۶ تا ۱۵ تا ۱۴ تا ۱۳ تا ۱۲ تا ۱۱ تا ۱۰ تا ۹ تا ۸ تا ۷ تا ۶ تا ۵ تا ۴ تا ۳ تا ۲ تا ۱ تا
یوسف ۱۰	تا ۸۹ تا ۷۵ تا ۷۴ تا ۷۳ تا ۷۲ تا ۷۱ تا ۷۰ تا ۶۹ تا ۶۸ تا ۶۷ تا ۶۶ تا ۶۵ تا ۶۴ تا ۶۳ تا ۶۲ تا ۶۱ تا ۶۰ تا ۵۹ تا ۵۸ تا ۵۷ تا ۵۶ تا ۵۵ تا ۵۴ تا ۵۳ تا ۵۲ تا ۵۱ تا ۵۰ تا ۴۹ تا ۴۸ تا ۴۷ تا ۴۶ تا ۴۵ تا ۴۴ تا ۴۳ تا ۴۲ تا ۴۱ تا ۴۰ تا ۳۹ تا ۳۸ تا ۳۷ تا ۳۶ تا ۳۵ تا ۳۴ تا ۳۳ تا ۳۲ تا ۳۱ تا ۳۰ تا ۲۹ تا ۲۸ تا ۲۷ تا ۲۶ تا ۲۵ تا ۲۴ تا ۲۳ تا ۲۲ تا ۲۱ تا ۲۰ تا ۱۹ تا ۱۸ تا ۱۷ تا ۱۶ تا ۱۵ تا ۱۴ تا ۱۳ تا ۱۲ تا ۱۱ تا ۱۰ تا ۹ تا ۸ تا ۷ تا ۶ تا ۵ تا ۴ تا ۳ تا ۲ تا ۱ تا	محمد بن ملکشاہ ۳۳ تا ۳۷
یوسف برزمی ۲۸	ملکشاہ بن محمود ۶۵ تا ۶۳ تا ۶۰ تا ۵۸ تا ۵۷ تا ۵۶ تا ۵۵ تا ۵۴ تا ۵۳ تا ۵۲ تا ۵۱ تا ۵۰ تا ۴۹ تا ۴۸ تا ۴۷ تا ۴۶ تا ۴۵ تا ۴۴ تا ۴۳ تا ۴۲ تا ۴۱ تا ۴۰ تا ۳۹ تا ۳۸ تا ۳۷ تا ۳۶ تا ۳۵ تا ۳۴ تا ۳۳ تا ۳۲ تا ۳۱ تا ۳۰ تا ۲۹ تا ۲۸ تا ۲۷ تا ۲۶ تا ۲۵ تا ۲۴ تا ۲۳ تا ۲۲ تا ۲۱ تا ۲۰ تا ۱۹ تا ۱۸ تا ۱۷ تا ۱۶ تا ۱۵ تا ۱۴ تا ۱۳ تا ۱۲ تا ۱۱ تا ۱۰ تا ۹ تا ۸ تا ۷ تا ۶ تا ۵ تا ۴ تا ۳ تا ۲ تا ۱ تا	محمد خان (خواہر زادہ سنجر)
یونس ۱۷ تا ۱۰	تا ۸۹ تا ۷۵ تا ۷۴ تا ۷۳ تا ۷۲ تا ۷۱ تا ۷۰ تا ۶۹ تا ۶۸ تا ۶۷ تا ۶۶ تا ۶۵ تا ۶۴ تا ۶۳ تا ۶۲ تا ۶۱ تا ۶۰ تا ۵۹ تا ۵۸ تا ۵۷ تا ۵۶ تا ۵۵ تا ۵۴ تا ۵۳ تا ۵۲ تا ۵۱ تا ۵۰ تا ۴۹ تا ۴۸ تا ۴۷ تا ۴۶ تا ۴۵ تا ۴۴ تا ۴۳ تا ۴۲ تا ۴۱ تا ۴۰ تا ۳۹ تا ۳۸ تا ۳۷ تا ۳۶ تا ۳۵ تا ۳۴ تا ۳۳ تا ۳۲ تا ۳۱ تا ۳۰ تا ۲۹ تا ۲۸ تا ۲۷ تا ۲۶ تا ۲۵ تا ۲۴ تا ۲۳ تا ۲۲ تا ۲۱ تا ۲۰ تا ۱۹ تا ۱۸ تا ۱۷ تا ۱۶ تا ۱۵ تا ۱۴ تا ۱۳ تا ۱۲ تا ۱۱ تا ۱۰ تا ۹ تا ۸ تا ۷ تا ۶ تا ۵ تا ۴ تا ۳ تا ۲ تا ۱ تا	۵۲
یونس حاجب ۵۵	ملک نسب (گوہر نسب) ۶۶	محمد سبکتگین ۱۰ تا ۱۴ تا ۱۷
	ملکہ (مہلک) خاتون ۵۳	مستر شد باللہ ۵۳ تا ۵۴ تا ۵۶
	منال (خواجہ) خازن ۴۷	المستنصر باللہ ۱۹
	منکو بر (ز) ۶۵ تا ۵۵ تا ۵۴ تا ۵۳ تا ۵۲ تا ۵۱ تا ۵۰ تا ۴۹ تا ۴۸ تا ۴۷ تا ۴۶ تا ۴۵ تا ۴۴ تا ۴۳ تا ۴۲ تا ۴۱ تا ۴۰ تا ۳۹ تا ۳۸ تا ۳۷ تا ۳۶ تا ۳۵ تا ۳۴ تا ۳۳ تا ۳۲ تا ۳۱ تا ۳۰ تا ۲۹ تا ۲۸ تا ۲۷ تا ۲۶ تا ۲۵ تا ۲۴ تا ۲۳ تا ۲۲ تا ۲۱ تا ۲۰ تا ۱۹ تا ۱۸ تا ۱۷ تا ۱۶ تا ۱۵ تا ۱۴ تا ۱۳ تا ۱۲ تا ۱۱ تا ۱۰ تا ۹ تا ۸ تا ۷ تا ۶ تا ۵ تا ۴ تا ۳ تا ۲ تا ۱ تا	مسعود بلال (شعنه) ۵۸ تا ۵۷ تا ۵۶ تا ۵۵ تا ۵۴ تا ۵۳ تا ۵۲ تا ۵۱ تا ۵۰ تا ۴۹ تا ۴۸ تا ۴۷ تا ۴۶ تا ۴۵ تا ۴۴ تا ۴۳ تا ۴۲ تا ۴۱ تا ۴۰ تا ۳۹ تا ۳۸ تا ۳۷ تا ۳۶ تا ۳۵ تا ۳۴ تا ۳۳ تا ۳۲ تا ۳۱ تا ۳۰ تا ۲۹ تا ۲۸ تا ۲۷ تا ۲۶ تا ۲۵ تا ۲۴ تا ۲۳ تا ۲۲ تا ۲۱ تا ۲۰ تا ۱۹ تا ۱۸ تا ۱۷ تا ۱۶ تا ۱۵ تا ۱۴ تا ۱۳ تا ۱۲ تا ۱۱ تا ۱۰ تا ۹ تا ۸ تا ۷ تا ۶ تا ۵ تا ۴ تا ۳ تا ۲ تا ۱ تا
	منکو جاک ۲۸ تا ۲۵	مسعود بن محمد بن ملکشاہ ۴۶
	موسیٰ یغور ۱۰ تا ۱۸ تا ۱۷ تا ۱۶ تا ۱۵ تا ۱۴ تا ۱۳ تا ۱۲ تا ۱۱ تا ۱۰ تا ۹ تا ۸ تا ۷ تا ۶ تا ۵ تا ۴ تا ۳ تا ۲ تا ۱ تا	تا ۸ تا ۷ تا ۶ تا ۵ تا ۴ تا ۳ تا ۲ تا ۱ تا

فهرست اسامی اماکن

الف	ب	پ	ت	ج	ح
آب ۳۵	الوت ۴۲	بیابان ۱۳	تبریز ۸۲۸۱۷۶۶۴۵۵۲۵۲۴۲۱	چام ۱۵	حدیث ۱۹
آذربایجان ۵۱۴۵۲۹۲۷۲۴۲۱ تا ۷۴۷۰۶۸۶۵۶۶۱۵۹۶۵۵	انجیلوند ۳۷	بیامانک ۸۷	۸۹	جامع سلطان ۱۹	حصار طاق ۱۴
آسمان بین ۶۲	اطلاکیه ۲۱	بیشه ۱۳	تب و رادان ۷۰	جبال نور ۴۷	حلب ۳۱
آقشهر ۹۲۸۲	اندوانه (اندراپ) ۵۲	یلقان ۷۰	ترکستان ۵۳۳۱۱۲ تا ۱۰	جر پادقان ۹۰۷۹۶۱	حلوان ۷۲۵۸۵۶۲۰
آماسی ۲۸	اور کد ۳۱		ترمد ۵۱۴۶۳۷۱۳	جرجان ۸۰۵۳۳۸۱۸۱۴	حله ۷۰
آمد ۲۸	اوش ۳۱		تکریت ۷۵۷۴۵۸	جنابد ۶۹	
آموه ۲۸	ایران ۸۳		تکین آباد ۱۵	جهرمی ۳۶	
ابغاز ۸۲۸۱۲۴	باب النوی ۲		توقات ۲۸	جیحون ۵۱۳۱۲۹۲۸۱۳۱۰	
ابراهیم آباد ۸۹	بادیه عرب ۳۲		نون ۶۹		
ابهر ۸۰۷۹۱۸	باغ احمدسیاه ۳۲				
اخلاط ۲۷۲۴	باغ بیت المال ۳۲				
اران ۶۱ تا ۷۷۶۳	باغ دشت کور ۳۲				
ارانیه ۷۵	باغ شوربا ۷۸				
اردبیل ۵۹	باغ کاران ۳۲				
اردهن ۷۹۶۱۶۰	باورد ۱۳				
ارزروم ۲۷۲۴	بهار سوخته ۸۰				
ارزجان ۲۸۲۷	بخارا ۲۸۱۷۱۳۱۱				
اردن روم ۲۷	بزچین (فرزین) ۷۷۶۸۶۲۶۱				
ارس ۹۲۸۹۸۲۸۱	بردع ۷۵				
ارسلان کشای ۷۸	بردم (نرزم) ۲۸				
ارمن ۸۲۷۰۶۴	برشاور ۵۷				
استراباد ۸۰	بروجرد ۸۸۸۶۳۰				
استوانوند ۷۹۶۱	بست ۱۸۱۵				
اسدآباد ۸۷۶۴۵۶۵۴	بغ-اد ۱۸ تا ۴۶۳۹۳۶۳۳۲۹۲۱				
اسفرا این ۲۲	۵۵۵۳ تا ۶۲۵۸ تا ۷۲۷۰				
اسفزار ۱۸۱۵۱۳	۹۱۹۰۸۸۸۷۲۵۷۴				
اشتر (الشر) ۵۷ تا ۵۵	بلاسان ۸۱				
اصفهان ۱۲۶ تا ۴۰۳۷ تا ۵۳۴۴	بلغ ۵۱۴۸۴۶				
۷۴۷۰۶۸۶۶۳۶۰۵۸۵۶	بلغان کوه ۱۲				
۹۲۸۹۶۸۵۸۳۸۱۷۸ تا ۷۶	بلغار ۴۵				
انصای شرق ۳۱	بندینجان ۹۲۷۵				
	به زاد ۵۷				
	بهستان ۸۶				

سیاه کوه ۵۸	دبه بیاز ۶۳	خ
سیستان ۴۴۱۷۱۳	دبه دایه ۸۶	خاور ۱۸
سیلاخور ۶۳۳۰	دبه کهران ۸۹۶۳	خنا (خطا) ۴۸۴۶۴۵۳۱
سبواست ۲۸	ر	ختلان ۴۸
ش	رباط ۹۳	ختن ۳۱
شادباخ ۹۲۵۰۱۵	ریبه ۲۱	خراسان ۳۰۲۹۲۲۱۶تا۱۳۱۰
شام ۵۲۳۱۲۱۱۹	رمید ۲۸	۵۲تا۵۰۴۶تا۴۴۳۹تا۳۶۳۲
شاه دز ۴۰	روئین دز ۸۱۶۵	۸۰۷۳۶۹۶۷۶۶۶۴۵۶۵۴
شماره ۷۱	روم ۲۴ تا ۴۵۳۱۲۸	خرت پرت ۲۸
شبانکاره ۲۴	رها ۲۲	خرقان ۸۱۸۰
شمکور ۶۲	ری ۱۸۹۴ تا ۳۷۳۵۳۴۲۲۲۱۱۹۱۸۹۴	خلخال ۶۲
شهر دوین ۸۱	۶۴۶۱۶۰۵۸۴۷تا۴۴۴۰۳۸	خوارزم ۹۰۸۰۴۴۳۱
شهرستانه ۱۴	۹۲تا۸۵۸۱تا ۷۶۷۲۷۲	خوزستان ۷۲۶۸۶۶۶۳۵۰۳۲
شیراز ۵۷۱۹	ز	۷۷۷۵۷۳
ط	زابلستان ۴۴	خوی ۴۵
طایف ۴۵	زمزم ۲۵	د
طبرستان ۲۴۲۱	زنگان ۱۸ تا ۸۸۸۶۷۹۶۱۶۰۱۸	دامغان ۹۱۸۶۱۸
طبرک ۷۹۳۲۱۹۱۸	س	داندانان ۱۶
طبس ۱۸	ساره ۳۵ تا ۷۶۷۲۶۵۶۴۴۵۲۷۳۵	داودآباد ۸۰
طبس کیلکی ۶۹	۹۱۸۲۵۸۵۸۱تا۷۸	دایرج ۸۷
طمرشت ۲۲	سپید رود ۸۷	دجله ۷۰۶۳۱۹
طوس ۱۷۱۵۱۳	سجستان ۱۸	در بند خزر ۲۴
طهران ۷۹	سراه ۵۹	در بند قرابلی ۷۴۵۸
ع	سرای سعدالدوله ۷۱	در بای مغرب ۳۱
عانه ۲۰۱۹	سرای دیلمان ۸۰	دز کوه ۳۲
عراق ۱۰ تا ۲۹۲۶۲۳۲۲۲۰۱۸۱۰	سر برزه (محل) ۶۵	دزمار ۸۷
۴۳۵۰۴۷تا۴۴۳۷۲۲۳۰	سرخس ۱۶	دز ماهکی ۷۵
۷۵۷۰۶۹۶۷۶۴۵۶۵۵	سرخ کلاهان ۱۳	دزارومی ۸۹
۹۲تا۸۶۸۰تا۷۸	سرخه سوار ۸۹	دز جهانگشا ۷۷
عراق عجم ۵۶	سعیدآباد ۸۱	دز سفید ۵۷
عراق عرب ۱۹	سغد سمرقند ۱۰	دولاب ۹۰۸۶۸۱۷۹
عمان ۴۵	سمرقند ۱۱۱ تا ۴۵۴۴۳۳۱۱۱	دولیک ۶۴
غ	سمنان ۹۱۸۶	دولو ۲۸
غزنه ۴۷۱۵	سنجارشام ۵۲	دیار بکر ۷۷۲۲۲۱
غزنین ۱۴ تا ۴۷۴۴۱۷۱۵۱۴	سند ۱۷۱۲۱۱	دینور ۵۸۵۶۵۴
ف	سوران ۴۷	دبه بالین ۵۶

میلطه ۲۸	کوشک نو ۶۵	فارس ۶۱۵۷۲۴ تا ۷۸۷۶۶۶ تا
منجگرد ۲۸	کوفوز ۲۸	۸۳
موصل ۰۳۱۱۹ تا ۰۳۷۲۲۷ تا	کهن دز نیشابور ۵۱	فاریاب ۱۶
مولتان ۱۲	ک	فدا ۱۹
مهر ۸۶	گرده کوه ۸۶	فیروز آباد ۶۲
میانه ۶۰۵۸	گرکان ۹۱۷۷	فیروز کوه ۷۹۶۱
میدان مبارک ۶۴	گرمسیر ۵۷۴۷	ق
ن	گنجه ۷۷۶۳ تا ۶۱۳۸۳۷ تا	قباچاق ۸۸
ناحیه اعلم ۶۰	ل	قراچه داغ ۸۹
نبط ۶۰	لاذقیه ۳۱	قزوین ۹۱۹۰۸۰۷۷
نخجوان ۸۹۸۲۸۱۷۹	لرستان ۳۰	قصر قضاة ۷۰
نسا ۱۳	لیسکیاد ۸۱	قلعه سرجهان ۹۰
نعلبندان ۸۱۸۰	م	قلعه کالنجر ۱۷۱۲
نکیسار ۲۸	ماردین ۲۸	قم ۷۷۱۴
نوبندگان ۵۷	مازندران ۷۹۷۷۶۹۶۱۲۱۱۴	قندهار ۴۷
نوربخارا ۱۱۱۰	۸۶۸۰	قهاب ۷۷
نهاوند ۳۳	ماوراءالنهر ۴۶۴۵۳۲۲۸۱۰	قهبستان ۵۶۵۳۲۷۳۶۱۹۱۸
نرمعلی ۷۰	مدرسه ملکه خاتون ۳۵	قیصریه ۲۸
نهروان ۱۹	مرافه ۷۶۷۵۶۵۵۸۵۶	ک
نیشابور ۰۲۵۰۴۶۱۸۱۷۱۵۱۴	مرح ۳۲	کابلستان ۱۸
نیسار ۸۱۷۸	مرعش ۲۸	کابله ۷۷
نیمروز ۵۳۴۶۴۴	مرهان ۸۱	کاغذ کنان ۵۸
د	مرغزار جرخ ۸۱	کاشغر ۴۵
وحش ۴۸	مرغزارسک ۵۷	کران (کیران) ۸۹
ولایت حبال ۸۹	مرغزار شروبار ۷۹	کرج ۶۲۳۶۳۰
ولایت نور ۱۴	مرغزار قرانکین ۷۸۶۷۶۳	کرخ ۶۳
ه	مرغزار هزارخوان ۲۸	کر کهری ۸۷
هرات ۰۱۴۷۱۸۱۵	مرو ۰۲۴۹ تا ۴۵۳۷ تا	کرمان ۷۲۴۷۳۰۱۸
هرنوس ۲۸	مرو شاهجهان ۱۸۱۶	کرمانشاهان ۵۸۵۶
هفت آب ۴۹	مزدقان ۸۰	کساخ ۲۸
همدان ۰۴۴۲۳۸۳۶۳۰۱۹۹۸	مسجد مطهر نیشابور ۵۰	کندمان ۸۱
تا ۹۲ تا ۸۵۸۲ تا ۶۱۵۸ تا	مشهد ۸۰۱۴	کوراب ۶۳
هند ۱۷۱۵۱۱	مکران ۴۵	کوشک باغ ۸۵۷۸
هندوستان ۹۲۳۴۱۵۱۲	مکه ۴۵۳۲۱۹	کوشک کهن ۸۷۶۴
ی	ملازگرد ۲۷۲۴	کوشک مسعودی ۶۷
یزد ۸۳	ملک کرج ۲۴	کوشک مهران ۸۷
بین ۴۵۳۹		

اسامی کتب

تجارب السلف ۸۹
ذیل سلجوقنامه ۸۵
راحة الصدور ۴۲
زبدة التواریح ۸۵
سلجوقنامه ۹ ۸۵
قانون ۶۵
کامل ابن اثیر ۸۷
مجمع التواریح ۸۶
کتابخانه ها
کتابخانه معارف ۸۵
کتابخانه ملک ۸۶۴۱

خوارزمشاهیان ۶۶۴۴ تا ۸۰۸۰ ۹۱۹۰
دیباله ۴۰ ۱۰
رومیان ۲۵
زید و عمرو ۵۵
سامانیه ۳۴۱۰
سلجوقیان ۱۱ تا ۱۱۶۶ تا ۱۸۱۸ تا ۳۸۱۹۰
سلجوقیه ۱۰
صفاریه ۱۰
صفویه ۸۹
طاهریه ۱۰
قرامطه ۲۰
عباسیان ۲۱۱۷
عجم ۹ ۱۹
عرب ۹
علویان ۵۱
غرقیه ۱۰
فلامان نظامی ۳۵
غوریه ۱۰
غوز ۸ تا ۴۸ تا ۹۲۵۹۵۲
محمودیان ۴۱۸ تا ۴۵۴۴
مسعودیان ۶۷
منغول ۷۴
ملانکه ۹
ملاحده ۹۳۶۳ تا ۲۳۹۳ تا ۶۵۶۵ ۸۶۵
هندی ۳۰

اسامی قبایل و طوایف

آل سلجوق ۱۰ تا ۱۵۱۰ ۳۴۴۴ ۵۵۵۵
۸۹۸۵
اتابکان آذربایجان ۷۹
اسلام ۱۱۰ تا ۱۱۷ تا ۱۲۲ تا ۲۷۲۶۲
۸۲۷۷
اسماعیلیه ۷۵۴۰
اعور ۴۷
امامان ۹
انیاه ۹
اوروق (طایفه) ۱۰
اولاد سلجوق ۱۲
باطنی ۵۶۳۷
برامکه ۵۲
بربری ۳۰
بصری ۶۲
تاجیک ۴۵
تتاز ۴۷۴۶
تراکمه ۱۱
ترک ۱۰ تا ۱۰۵۳
ترکمان ۱۳ تا ۱۰۱۳ تا ۶۱۶۱ ۴۸۴
خطائی ۷۴
خلفا ۱۰

نه جلد کتاب چاپ ۱۳۳۲ کتابخانه خاور

۱ - کتاب الجمل و العتود تصنیف شیخ ابی جعفر طوسی ساده ترین کتاب فقهی است که در قرن چهارم هجری تألیف شده و از روی نسخه ای که بخط ربیعی یکی از علمای بزرگ صدر سده ۷۸۹ نوشته شده گزینده و گزینده ها پیست ریال

۲ - سلجوقنامه ظهیری پشا - کتابت در فصاحت و بلاغت کم نظیر و بها مدرکی است که در بکر تبریز در سده ۱۰۰۰ هجری چاپ سال ۵۷۵ هجری تاویل محمد بن ابراهیم تألیف سال ۵۹۹ هجری است

۳ - دیوان مجذوب علیشاه - مولانا محمد اکرانو کبودراهنگی مؤلف کتابهای مرآت الحق و مراحل السالکین سی ریال

۴ - نامه مداران انگلستان ال دیز برائیلی تاهور بلیث - شماره است کلام آلمانی اسراری و افاش مسکند که در درسش بوده و میباید آنکه چگونگی و بودنها - مراد سو بهادینارا مخصوصاً ممالک شرقی را مسخره کرده و از ترقی و زداشته اند و لاخره برده روی اسرار ملت بر میدارد بها ۲۵ ریال

۵ - منتخب مشوی اشعار و شعر البیضاء - شعر که چاپ اول آن نامه شده بود چاپ دوم شده است بها ۲۰ ریال

۶ - موش و گرید عیدزاکالی بهترین سرگرمی کودکان چاپ ۴ رنگ با گزاوره های بسیار زیبا و بی نظیر بها ۵ ریال

۷ - جلد اول رستمنامه (گرشاسب - سام - زال) اقتباس از شعرای بزرگ بقلد بدر فیه مصور با حاشیه قشنگ بها سی ریال

۸ - اسماء و محمد بن ابی بکر جلد اول شامل قبل عثمان و خلافت امیر المؤمنین تألیف جرحی زندان بها ۲۵ ریال

۹ - امیر سعید و سعد سلیمان همدانی خاندان شعیب ای آقای قوم کتابت لادبی و تاریخی در ۳۱۲ صفحه بزرگ بها آن فقط ۳۶ ریال است در زیر چاپ است

- ۱ - دیوان ادیب صابیر آرمندی
- ۲ - آموزگار خوراک پزی
- ۳ - آموزگار خانه داری
- ۴ - جلد دوم اسماء و محمد بن ابی بکر
- ۵ - جلد دوم رستمنامه
- ۶ - خالصه سوسکه برای کودکان ۴ رنگ
- ۷ - دیوان صحیح خواجه حافظ شیرازی
- ۸ - ۷۲ شاعر نامی
- ۹ - بوستان سعدی
- ۱۰ - حسین گرد دلاور